

## ولادت و حسب و نسب

بنا بنوشته مورخین ولادت علی علیه السلام در روز جمعه ۱۳ رجب در سال سی‌ام عام الفیل<sup>(۱)</sup> بطرز عجیب و بی سابقه‌ای در درون کعبه یعنی خانه خدا بوقوع پیوست،

پدر آنحضرت ابو طالب فرزند عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و مادرش هم فاطمه دختر اسد بن هاشم بود بنا بر این علی علیه السلام از هر دو طرف هاشمی نسب است<sup>(۲)</sup>

اما ولادت این کودک مانند ولادت سایر کودکان بسادگی و بطور عادی نبود بلکه با تحولات عجیب و معنوی توأم بوده است مادر این طفل خدا پرست بوده و با دین حنیف ابراهیم زندگی میکرد و پیوسته بدرگاه خدا مناجات کرده و تقاضا مینمود که وضع این حمل را بر او آسان گرداند زیرا تا باین کودک حامل بود خود را مستغرق در نور الهی میدید و گوئی از ملکوت اعلی بوی الهام شده بود که این طفل با سایر موالید فرق بسیار دارد.

شیخ صدوق و فتال نیشابوری از یزید بن قعنب روایت کرده‌اند که گفت من با عباس بن عبد المطلب و گروهی از عبد العزی در کنار خانه خدا نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین در حالیکه نه ماه باو آبستن بود و درد مخاض داشت آمد و گفت خدایا من بتو و بدانچه از رسولان و کتابها از جانب تو آمده‌اند ایمان دارم و سخن جدم ابراهیم خلیل را تصدیق میکنم و اوست که این بیت عتیق را بنا نهاده است بحق آنکه این خانه را ساخته و بحق مولودی که در شکم من است ولادت او را بر من آسان گردان ، یزید بن قعنب گوید ما بچشم خود دیدیم که خانه کعبه از پشت(مستجار) شکافت و فاطمه بدرون خانه رفت و از چشم ما پنهان گردید و دیوار بهم بر آمد چون خواستیم قفل درب خانه را باز کنیم گشوده نشد لذا دانستیم که این کار از امر خدای عز و جل است و فاطمه پس از چهار روز بیرون آمد و در حالیکه امیر المؤمنین علیه السلام را در روی دست داشت گفت من بر همه زندهای گذشته برتری دارم زیرا آسیه خدا را به پنهانی پرستید در آنجا که پرستش خدا جز از روی ناچاری خوب نبود و مریم دختر عمران نخل خشک را بدست خود جنبانید تا از خرماي تازه چید و خورد(و هنگامیکه در بیت المقدس او را درد مخاض گرفت ندا رسید که از اینجا بیرون شو اینجا عبادتگاه است و زایشگاه نیست) و من داخل خانه خدا شدم و از میوه‌های بهشتی و بار و برگ آنها خوردم و چون خواستم بیرون آیم هاتفی ندا کرد ای فاطمه نام او را علی بگذار که او علی است و خداوند علی الاعلی فرماید من نام او را از نام خود گرفتم و بادب خود تأدیبش کردم و او را بغامض علم خود آگاه گردانیدم و اوست که بتها را از خانه من میشکند و اوست که در بام خانه‌ام اذان گوید و مرا تقدیس و تمجید نماید خوشا بر کسیکه او را دوست دارد و فرمانش برد و وای بر کسی که او را دشمن دارد و نافرمانیش کند.<sup>(۳)</sup>

و چنین افتخار منحصر بفردی که برای علی علیه السلام در اثر ولادت در اندرون کعبه حاصل شده است بر احدی از عموم افراد بشر چه در گذشته و چه در آینده بدست نیامده است و این سخن حقیقتی است که اهل سنت نیز بدان اقرار و اعتراف دارند چنانکه ابن صباغ مالکی در فصول المهمه گوید:

و لم یولد فی البیت الحرام قبله احد سواه و هی فضیلة خصه الله تعالی بها اجلالا له و اعلاء لمرتبه و اظهارا لتکرمته.<sup>(۴)</sup>

یعنی پیش از آنحضرت احدی در خانه کعبه ولادت نیافت مگر خود او و این فضیلتی است که خدای تعالی به علی علیه السلام اختصاص داده تا مردم مرتبه بلند او را بشناسند و از او تجلیل و تکریم نمایند.

در جلد نهم بحار در مورد وجه تسمیه آنحضرت بعلی چنین نوشته شده است که چون ابوطالب طفل را از مادرش گرفت بسینه خود چسباند و دست فاطمه را گرفته و بسوی ابطح آمد و به پیشگاه خداوند تعالی چنین مناجات نمود.

یا رب هذا الغسق الدجی  
بین لنا من حکمک المقضی  
و القمر المبتلج المضی  
ماذا تری فی اسم ذا الصبی<sup>(۵)</sup>

هاتفی ندا کرد:

خصصتما بالولد الزکی  
فاسمه من شامخ علی  
و الطاهر المنتجب الرضی  
علی اشتق من العلی<sup>(۶)</sup>

و در بعضی روایات آمده است که فاطمه بنت اسد پس از وضع حمل (پیش از اینکه بوسیله ندای غیبی نام او علی گذاشته شود) نام کودک را حیدر نهاد و هنگامیکه او را قنذاق کرده بدست شوهر خود میداد گفت خذه فانه حیدره و بهمین جهت آنحضرت در غزوه خیبر بمرحوب پهلوان معروف یهود فرمود:

انا الذی سمتنی امی حیدره  
ضرغام اجام و لیث قسوره<sup>(۸)</sup>

و چون نام آنحضرت علی گذاشته شد نام حیدر جزو سایر القاب بر او اطلاق گردید و از القاب مشهورش حیدر و اسد الله و مرتضی و امیر المؤمنین و اخو رسول الله بوده و کنیه آنجناب ابو الحسن و ابوتراب است.

همچنین خدا پرستی و اسلام آوردن فاطمه و ابوطالب نیز از روایات گذشته معلوم میشود که آنها در جاهلیت موحد بوده و برای تعیین نام فرزند خود بدرگاه خدا استغاثه نموده اند، فاطمه بنت اسد برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله مادر بوده و از اولین گروهی است که به آنحضرت ایمان آورد و بمدینه مهاجرت نمود و هنگام وفاتش نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیراهن خود را برای کفن او اختصاص داد و بجنزه اش نماز خواند و خود در قبر او قرار گرفت تا وی از فشار قبر آسوده گردد و او را تلقین فرمود و دعا نمود.<sup>(۹)</sup>

### پی‌نوشتها:

(۱) حبشی‌های فیل سوار که باصحاب فیل مشهورند تحت فرماندهی ابرهه برای ویران کردن کعبه بمکه آمده بودند که خداوند همه آنها را هلاک نمود و خود ابرهه نیز آخرین نفر بود که بهلاکت رسید چنانکه در قرآن کریم فرماید: (ألم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل؟) اعراب حجاز آن سال را مبارک شمرده و نامش را عام الفیل گذاشتند و ولادت نبی اکرم نیز در همانسال بوده است تا ۷۱ سال پس از آنواقعه یعنی تا سال ۱۸ هجری عام الفیل مبدأ تاریخ مسلمین بود ولی در سال مزبور که ششمین سال خلافت عمر بود برهنمائی حضرت امیر از عام الفیل صرفنظر و سال هجرت نبوی مبدأ تاریخ مسلمانان قرار گرفت.

(۲) ابوطالب پیش از ولادت علی علیه السلام دارای سه پسر دیگر هم بود که به ترتیب عبارتند از طالب، عقیل، جعفر.

(۳) امالی صدوق مجلس ۲۷ حدیث ۹-روضه الواعظین جلد ۱ ص ۷۶-بحار الانوار جلد ۳۵ ص ۸-کشف الغمه ص ۱۹.

(۴) فصول المهمه ص ۱۴.

(۵) ای پروردگار صاحب شب تاریک و ماه نور دهنده از حکم مقضی خود برای ما آشکار کن که اسم این کودک را چه بگذاریم.

(۶) شما دو نفر (ابوطالب و فاطمه) اختصاص یافتید بفرزند پاکیزه و برگزیده و پسندیده پس نام او علی است و علی از نام خداوند علی الاعلی مشتق شده است.

(۷) ینابیع الموده باب ۵۶ ص ۲۵۵-کفایة الطالب ص ۴۰۶.

(۸) من آنکسم که مادرم نام مرا حیدر نهاد، شیر بیشه‌ام چنان شیری که زورمند و پنجه افکن باشد.

(۹) اعلام الوری-اصول کافی جلد ۲ ابواب تاریخ‌امالی صدوق مجلس ۵۱ حدیث ۱۴.

(۱۰) امالی صدوق مجلس ۸۹ حدیث ۱۲ و ۱۳-روضه الواعظین جلد ۱ ص ۱۳۹

(۱۱) بحار الانوار جلد ۳۵ ص ۱۲۴-مرا(بدین خود) دعوت کردی و من دانستم که یقیناً تو خیر خواه منی و تو از این پیش راستگو و امین بودی و دینی را بمردم عرضه داشتی که آن بهترین ادیان است.

(۱۲) اصول کافی جلد ۲ باب ابواب التاریخ‌آیا ندانستید که ما محمد(ص) را مانند موسی به پیغمبری یافتیم که در کتابهای گذشته نامش نوشته شده است.

(۱۳) ینابیع الموده باب ۵۲ ص ۱۵۲. (۱۴) روضه الواعظین جلد ۱ ص .

### تربیت اولیه آن حضرت

و قد علمتم موضعی من رسول الله (ص) بالقرابة القریبة و المنزلة الخصیصة، و صنعی فی حجره و انا ولید، یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه... (نهج البلاغه- خطبه قاصعه)

ابوطالب پدر علی علیه السلام در میان قریش بسیار بزرگ و محترم بود، او در تربیت فرزندان خود دقت وافی نموده و آنها را با تقوی و با فضیلت بار می‌آورد و از کودکی فنون سواری و کشتی و تیر اندازی را برسم عرب بآنها تعلیم میداد.

چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کودکی از داشتن پدر محروم شده بود لذا آنجناب تحت کفالت جد خود عبدالمطلب قرار گرفته بود و پس از فوت عبدالمطلب فرزندش ابوطالب برادر زاده خود را در دامن پر عطوفت خود بزرگ نمود.

فاطمه بنت اسد مادر علی علیه السلام و زوجه ابوطالب نیز برای نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مانند مادری مهربان دلسوزی کامل داشت بطوریکه در هنگام فوت فاطمه رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز مانند علی علیه السلام بسیار متأثر و متألّم بود و شخصا بر جنازه او نماز گزارد و پیراهن خود را بر وی پوشانید.

چون نبی گرامی در خانه عموی خود ابوطالب بزرگ شد بیاس احترام و بمنظور تشکر و قدردانی از فداکاریهای عموی خود در صدد بود که بنحوی ازانحاء و بنا بوظیفه حقشناسی کمک و مساعدتی بعموی مهربان خود نموده باشد.

اتفاقاً در آنموقع که علی علیه السلام وارد ششمین سال زندگانی خود شده بود قحطی عظیمی در مکه پدیدار شد و چون ابوطالب مرد عیالمند بوده و اداره هزینة یک خانواده پر جمعیت در سال قحطی خالی از اشکال نبود لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را که دوران رضاع و کودکی را گذرانیده و در سن شش سالگی بود جهت تکفل معاش از پدرش ابوطالب گرفته و بدین بهانه او را تحت تربیت و قیمومت خود قرار داد و بهمان ترتیب که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پناه عم خود ابوطالب و زوجه وی فاطمه زندگی میکرد پیغمبر و زوجه اش خدیجه نیز برای علی علیه السلام بمنزله پدر و مادر مهربانی بودند.

ابن صباغ در فصول المهمه و مرحوم مجلسی در بحار الانوار می نویسند که سالی در مکه قحطی شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعم خود عباس بن عبدالمطلب که توانگر و مالدار بود فرمود که برادرت ابوطالب عیالمند است و پریشانحال و قوم و خویش برای کمک و مساعدت از همه سزاوارتر است بیا بنزد او برویم و باری از دوش او برداریم و هر یک از ما یکی از پسران او را برای تأمین معاشش بخانه خود ببریم و امور زندگی را بر ابوطالب سهل و آسان گردانیم، عباس گفت بلی بخدا این فضل کریم وصله رحم است پس ابوطالب را ملاقات کردند و او را از تصمیم خود آگاه ساختند ابوطالب گفت طالب و عقیل را (در روایت دیگر گفت عقیل را) برای من بگذارید و هر چه میخواهید بکنید، عباس جعفر را برد و حمزه طالب را و نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز علی علیه السلام را بهمراه خود برد. (۱)

نکته ای که تذکر آن در اینجا لازم است اینست که علی علیه السلام در میان اولاد ابوطالب با سایرین قابل قیاس نبوده است هنگامیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را از نزد پدرش بخانه خود برد علاوه بر عنوان قرابت و موضوع تکفل، یک جاذبه قوی و شدیدی بین آندو برقرار بود که گوئی ذره ای بود بخورشید پیوست و یا قطره ای بود که در دریا محو گردید و باین حسن انتخابی که رسول گرامی بعمل آورده بود میل وافر و کمال اشتیاق را داشت زیرا. علی را قدر پیغمبر شناسد بلی قدر زگر شناسد

البته مربی و معلمی مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که آیه علمه شدید القوی<sup>(۲)</sup> در شأن او نازل شده و خود در مکتب ربوبی (چنانکه فرماید ادبنی ربی فاحسن تأدیبی) تأدیب و تربیت شده است شاگرد و متعلمی هم چون علی لازم دارد.

علی علیه السلام از کودکی سر گرم عواطف محمدی بوده و یک الفت و علاقه بی نظیری به پیغمبر داشت که رشته محکم آن بهیچوجه قابل گسیختن نبود.

علی علیه السلام سایه صفت دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میرفت و تحت تربیت و تأدیب مستقیم آنحضرت قرار میگرفت و در تمام شئون پیرو عقاید و عادات او بود بطوریکه در اندک مدتی تمام حرکات و سکنات و اخلاق و عادات او را فرا گرفت.

دوره زندگانی آدمی بچند مرحله تقسیم میشود و انسان در هر مرحله باقتضای سن خود اعمالی را انجام میدهد، دوران طفولیت با اشتغال باعمال و حرکات خاصی ملازمه دارد ولی علی علیه السلام بر خلاف عموم اطفال هرگز دنبال بازیهای کودکانه نرفته و از چنین اعمالی احتراز میجست بلکه از همان کودکی در فکر عظمت بود و رفتار و کردارش از ابتدای طفولیت نمایشگر یک تکامل معنوی و نمونه یک عظمت خدائی بود.

علی علیه السلام تا سن هشت سالگی تحت کفالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و آنگاه به منزل پدرش مراجعت نمود ولی این بازگشت او را از مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانع نشده و بلکه یک صورت تشریفاتی ظاهری داشت و اکثر اوقات علی علیه السلام در خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سپری میشد آنحضرت نیز مهربانیها و محبت های ابوطالب را که در زوایای قلبش انباشته بود در دل علی منعکس میساخت و فضائل اخلاقی و ملکات نفسانی خود را سرمشق تربیت او قرار میداد و بدین ترتیب دوران کودکی و ایام طفولیت علی علیه السلام تا سن ده سالگی (بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم) در پناه و حمایت آنحضرت برگزار گردید و همین تعلیم و تربیت مقدماتی موجب شد که علی علیه السلام پیش از همه دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پذیرفت و تا پایان عمر آماده جانبازی و فداکاری در راه حق و حقیقت گردید.

پی نوشتها:

(۲) سوره نجم آیه ۵.

(۱) فصول المهمه ص ۱۵-بحار الانوار جلد ۳۵ ص ۱۱۸.

### علی علیه السلام هنگام بعثت

(علی علیه السلام)

سبقتکم الی الاسلام طفلا صغیرا ما بلغت اوان حلمی

پیش از شروع این فصل لازم است شمه ای به بعثت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره گردد تا دنباله کلام بزندگانی علی علیه السلام که در این امر مهم سهم قابل ملاحظه ای دارد کشیده شود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دوران جوانی غالبا از اجتماع پلید آنروز کناره گرفته و بطور انفراد بتفکر و عبادت مشغول بود و در نظام خلقت و قوانین کلی طبیعت و اسرار وجود مطالعه میکرد، چون به چهل سالگی رسید

در کوه حرا که محل عبادت و انزوای او بود پرتوی از شعاع ابدیت ضمیر او را روشن ساخته و از کمون خلقت و اسرار آفرینش دریچه‌ای بر خاطر او گشوده گردید، زبانش بافشای حقیقت گویا گشت و برای ارشاد و هدایت مردم مأمور شد. محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آنچه میدید بوی حقیقت میشنید و هر جا بود جستجوی حقیقت میکرد، در دل خروشی داشت و در عین حال زبان بخاموشی کشیده بود ولی سیمای ملکوتیش گویای این مطلب بود که:

در اندرون من خسته دل ندانم چیست که من خموشم و او در فغان و در غوغا است  
مگر گاهی راز خود بخدیجه میگفت و از غیر او پنهان داشت خدیجه نیز وی را دلداری میداد و یاری میکرد. چندی که بدین منوال گذشت روزی در کوه حرا آوازی شنید که (ای محمد بخوان)! چه بخوانم؟ گفته شد:  
اقرا باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرا و ربك الاکرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم یعلم... (۱)  
بخوان بنام پروردگارت که (کائنات را) آفرید، انسان را از خون بسته خلق کرد. بخوان بنام پروردگارت که اکرم الاکرمین است، چنان خدائی که بوسیله قلم نوشتن آموخت و بانسان آنچه را که نمیدانست یاد داد.

چون نور الهی از عالم غیب بر ساحت خاطر وی تابیدن گرفت بر خود لرزید و از کوه خارج شد بهر طرف مینگریست جلوه آن نور را مشاهده میکرد، حیرت زده و مضطرب بخانه آمد و در حالیکه لرزه بر اندام مبارکش افتاده بود خدیجه را گفت مرا بیپوشان خدیجه فوراً او را پوشانید و در آنحال او را خواب ربود چون بخود آمد این آیات بر او نازل شده بود. یا ایها المدثر، قم فاندز، و ربک فکبر، و ثیابک فطهر، و الرجز فاهجر، و لا تمنن تستکثر، و لربک فاصبر. (۲)  
ای که جامه بر خود پیچیده‌ای، برخیز (و در انجام وظائف رسالت بکوش و مردم را) بترسان، و پروردگارت را به بزرگی یاد کن، و جامه خود را پاکیزه دار، و از بدی و پلیدی کناره گیر، و در عطای خود که آنرا زیاد شماری بر کسی منت مگذار، و برای پروردگارت (در برابر زحمات تبلیغ رسالت) شکیبا باش.

اما انتشار چنین دعوتی باسانی ممکن نبود زیرا این دعوت با تمام مبانی اعتقادی قوم عرب و سایر ملل مخالف بوده و تمام مقدسات اجتماعی و دینی و فکری مردم دنیا مخصوصاً نژاد عرب را تحقیر مینمود لذا از دور و نزدیک هر کسی شنید پرچم مخالفت بر افراشت حتی اقرباء و نزدیکان او نیز در مقام طعن و استهزاء در آمدند. در تمام این مدت که حیرت و جذبۀ الهی سراپای وجود مبارک آنحضرت را فرا گرفته و بشکرانه این موهبت عظمی بدرگاه ایزد متعال سپاسگزاری و ستایش مینمود چشمان درشت و زیبای علی علیه السلام او را نظاره میکرد و از همان لحظه اول که از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگاه گردید با اینکه ده ساله بود با سلام گرویده و مطیع پیغمبر شد و اولین کسی است از مردان که به آنحضرت گرویده است و این مطلب مورد تصدیق تمام مورخین و محدثین اهل سنت میباشد چنانکه محب الدین طبری در ذخائر العقبی از قول عمر می نویسد که گفت:

کنت انا و ابو عبیده و ابوبکر و جماعة اذ ضرب رسول الله (ص) منکب علی بن ابیطالب فقال یا علی انت اول المؤمنین ایمانا و انت اول المسلمین اسلاما و انت منی بمنزلة هارون من موسی. (۳)

من با ابو عبیده و ابوبکر و گروهی دیگر بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشانه علی بن ابیطالب زد و فرمود یا علی تو از مؤمنین، اولین کسی هستی که ایمان آوردی و تو از مسلمین اولین کسی هستی که اسلام اختیار

کردی و مقام و نسبت تو بمن مانند مقام و منزلت هارون است بموسی.

همچنین نوشته‌اند که بعث النبی صلی الله علیه و آله یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلاثاء . (۴)

یعنی نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه بنبوت مبعوث شد و علی علیه السلام روز سه شنبه (یکروز بعد) اسلام آورد. و سلیمان بلخی در باب ۱۲ ینابیع الموده از انس بن مالک نقل میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین و ذلک انه لم ترفع شهادة ان لا اله الا الله الی السماء الا منی و من علی.  
(۵)

یعنی هفت سال فرشتگان بر من و علی درود فرستادند زیرا که در اینمدت کلمه طیبه شهادت بر یگانگی خدا بر آسمان بر نخاست مگر از من و علی.  
خود حضرت امیر علیه السلام ضمن اشعاری که بمعایوه در پاسخ مفاخره او فرستاده است بسبقت خویش در اسلام اشاره نموده و فرماید:

سبقتکم الی الاسلام طفلا صغیرا ما بلغت او ان حلمی (۶)

بر همه شما برای اسلام آوردن سبقت گرفتم در حالیکه طفل کوچکی بوده و بحد بلوغ نرسیده بودم. علاوه بر این در روزی هم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بفرمان الهی خویشان نزدیک خود را جمع نموده و آنها را رسماً بدین اسلام دعوت فرمود احدی جز علی علیه السلام که کودک ده ساله بود بدعوت آنحضرت پاسخ مثبت نگفت و رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در همان مجلس ایمان علی علیه السلام را پذیرفت و او را بعنوان وصی و جانشین خود بحاضرین مجلس معرفی فرمود و جریان امر بشرح زیر بوده است.

چون آیه شریفه (و انذر عشیرتک الاقربین) (۷) نازل گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرزندان عبد المطلب را در خانه ابوطالب گرد آورد و تعداد آنها در حدود چهل نفر بود (و برای اینکه در مورد صدق دعوی خویش معجزه‌ای بآنها نشان دهد) دستور فرمود برای اطعام آنان یک ران گوسفندی را با ده سیر گندم و سه کیلو شیر فراهم نمودند در صورتیکه بعضی از آنها چند برابر آن خوراک را در یک وعده میخوردند .

چون غذا آماده شد مدعوین خندیدند و گفتند محمد غذای یک نفر را هم آماده نساخته است حضرت فرمود کلا بسم الله (بخورید بنام خدای) پس از آنکه از آن غذا خوردند همگی سیر شدند! بولهب گفت هذا ما سحرکم به الرجل (محمد با این غذا شما را مسحور نمود)!

آنگاه حضرت بپا خواست و پس از تمهید مقدمات فرمود:

یا بنی عبد المطلب ان الله بعثنی الی الخلق كافة و بعثنی الیکم خاصة فقال (و انذر عشیرتک الاقربین) و انا ادعوکم الی کلمتین، خفیفتین علی اللسان و ثقیلتین فی المیزان، تملکون بهما العرب و العجم و تنقاد لکم بهما الامم، و تدخلون الجنة و تنجون بهما من النار: شهادة ان لا اله الا الله و انی رسول الله، فمن یجیبنی الی هذا الامر و یوازرنی علیه و علی القیام به یکن اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی.

ای فرزندان عبدالمطلب خداوند مرا بسوی همه مردمان مبعوث فرموده و بویژه بسوی شما فرستاده (و درباره شما بمن) فرموده است که (خویشاوندان نزدیک خود را بترسان) و من شما را بدو کلمه دعوت میکنم که گفتن آنها بر زبان سبک و در ترازوی اعمال سنگین است، بوسیله اقرار بآندو کلمه فرمانروای عرب و عجم میشوید و همه ملتها فرمانبردار شما شوند و (در قیامت) بوسیله آندو وارد بهشت میشوید و از آتش دوزخ رهائی می‌یابید (و آنها عبارتند از) شهادت به یگانگی خدا (که معبود سزاوار پرستش جز او نیست) و اینکه من رسول و فرستاده او هستم پس هر کس از شما (پیش از همه) این دعوت مرا اجابت کند و مرا در انجام رسالتم یاری کند و بپا خیزد او برادر و وصی و وزیر و وارث من و جانشین من پس از من خواهد بود.

از آن خاندان بزرگ هیچکس پاسخ مثبتی نداد مگر علی علیه السلام که نا بالغ و دهساله بود .

آری هنگامیکه نبی اکرم در آنمجلس ایراد خطابه میکرد علی علیه السلام که با چشمان حقیقت بین خود برخسار ملکوتی آنحضرت خیره شده و با گوش جان کلام او را استماع میکرد بپا خاست و لب باظهار شهادتین گشود و گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انک عبده و رسوله. دعوت را اجابت میکنم و از جان و دل بیاریت بر میخیزم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی بنشین و تا سه مرتبه حرف خود را تکرار فرمود ولی در هر سه بار جوابگوی این دعوت کس دیگری جز علی علیه السلام نبود آنگاه پیغمبر بدان جماعت فرمود این در میان شما برادر و وصیی و خلیفه من است و در بعضی مآخذ است که بخود علی فرمود: انت اخی و وزیر و وارثی و خلیفتی من بعدی (تو برادر و وزیر و وارث من و خلیفه من پس از من هستی) فرزندان عبدالمطلب از جای برخاستند و موضوع بعثت و نبوت پیغمبر را مسخره نموده و بخنده برگزار کردند و ابولهب بابوطالب گفت بعد از این تو باید تابع برادر زاده و پسرت باشی. آنروز را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحکم آیه و انذر عشیرتک الاقربین خاندان عبدالمطلب را به پرستش خدای یگانه دعوت فرمود یوم الانذار گویند. (۸)

برخی از اهل سنت برای اینکه موضوع ایمان آوردن علی علیه السلام را در یوم الانذار و همچنین پیش از آن بی اهمیت جلوه دهند میگویند درست است که اسلام و ایمان علی کرم الله وجهه بر همه سبقت داشته و ابوبکر و سایرین پس از او ایمان آورده اند اما چون علی علیه السلام در آنموقع کودک نابالغی بوده و تکلیفی هم بعهده نداشته است لذا ایمان او از روی عقل و منطق نبوده بلکه یک تقلید کودکانه است در صورتیکه ابوبکر و عمر و دیگران از نظر سن و عقل در تکامل بوده و فهمیده و سنجیده به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده بودند و پر واضح است که ایمان از روی عقل و تحقیق بر ایمان تقلیدی کودکانه برتری دارد!

در پاسخ این اشکال میگوئیم که قیاس نمودن علی علیه السلام با دیگران باصطلاح منطقیون قیاس مع الفارق است و آنانکه چنین اشکالاتی را پیش کشیده اند از اینجهت است که بقول مولوی کار پاکان را قیاس از خود گرفته اند اولاً بلوغ از نظر سن در احکام شرعی است نه در امور عقلیه، و ایمان بخدا و یگانگی او و تصدیق رسالت از امور عقلی است نه از تکالیف شرعی ثانیاً فزونی قوه ممیزه و عقل آدمی در سنین بالا کلیت ندارد و چه بسا که کسی در

سالهای اولیه عمر عقل و منطقش قوی تر از دیگری باشد که در سنین چهل یا پنجاه سالگی بسر می برد و مخصوصا که چنین کسی دارای روح قدسی بوده و مؤید من جانب الله باشد چنانکه حضرت عیسی علیه السلام در حالیکه طفل نوزاد بود فرمود:

انی عبد الله اتانی الكتاب و جعلنی نبیا. (۹)

(من بنده خدایم که بمن کتاب آسمانی داده و مرا پیغمبر قرار داده است) و درباره حضرت یحیی علیه السلام نیز خداوند در قرآن کریم فرماید:

یا یحیی خذ الكتاب بقوة و اتیناه الحکم صبیا (۱۰)

(ای یحیی بگیر کتاب توریه را به نیروی الهی و ما یحیی را در کودکی حکم نبوت دادیم).

سید حمیری در مدح حضرت امیر علیه السلام بدین مطلب اشاره کرده و گوید:

و قد اوتی الهدی و الحکم طفلا کیحیی یوم اوتیه صبیا

یعنی همچنانکه به یحیی در کودکی حکم نبوت داده شد به علی علیه السلام نیز در حالیکه طفل بود حکم ولایت و هدایت مردم داده شد. همچنین در داستان یوسف قرآن کریم فرماید: و شهد شاهد من اهلها. (۱۱) آن شاهدهی که بر پاکی و برائت حضرت یوسف علیه السلام شهادت داد بنا بنقل مفسرین طفل خردسالی از کسان زلیخا بوده است. ثالثا ایمان علی علیه السلام مانند ایمان دیگران نبوده است زیرا ایمان او از فطرت سرچشمه میگرفت در صورتیکه ایمان دیگران (اگر هم از روی صدق بوده و نفاقی در بین نباشد) از کفر بایمان بوده است و آنحضرت طرفه العینی بخدا کافر نشده و پیش از بعثت نبوی فطره موحد بود چنانکه خود آنجناب در نهج البلاغه فرماید: فانی ولدت علی الفطره و سبقت الی الایمان و الهجره. (۱۲) من بر فطرت توحید ولادت یافتم و بایمان و هجرت با رسول خدا بر دیگران سبقت گرفتم.)

رابعا قول و فعل پیغمبر برای ما حجت بوده و جای هیچگونه چون و چرا نمیباشد زیرا خداوند درباره آنحضرت فرماید:

و ما ینطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی. (۱۴) یعنی پیغمبر از روی هوی و هوس سخن نمیگوید بلکه هر چه میگوید از جانب ما وحی منزل است. بنابر این اگر ایمان علی از روی تقلید کودکانه بود نبی اکرم باو میفرمود یا علی تو هنوز کودکی و بحد بلوغ و تکلیف نرسیده ای در صورتیکه نه تنها چنین حرفی را نزد بلکه ایمانش را پذیرفت و در همانحال وراثت و وصایت و خلافت او را نیز صریحا بعموم حاضرین گوشزده نمود، پس آنانکه چنین اشکالاتی را درباره سبقت ایمان علی پیش آورده اند در واقع نه پیغمبر را شناخته اند و نه علی را.

همچنین ارزش ایمان علی علیه السلام را خداوند بهتر از همه میداند و در قرآن کریم از آن تجلیل فرموده است چنانکه به نقل مورخین و مفسرین عامه و خاصه هنگامیکه عباس بن عبد المطلب و شیبیه برسم عرب مفاخره میکردند علی علیه السلام بر آنها عبور فرمود و پرسید فخر و مباهات شما برای چیست؟

عباس گفت من سقایه حاجیان را بعهده دارم و مباشر آن هستم، شیبیه گفت من خادم بیت هستم و کلیدهای آن در نزد من است علی علیه السلام فرمود فخر و مباهات از آن من است زیرا من مدتها پیش از شما ایمان آورده و باین قبله نماز خوانده ام چون هیچیک از آن سه تن زیر بر حرف دیگری نمیرفت داوری پیش پیغمبر بردند تا در میان آنها حکم کند در اینموقع جبرئیل آیه زیر را آورد. (۱۵)

أجعلتم سقاية الحاج و عمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله و اليوم الآخر... (١٦)

آیا شما قرار دادید عمل کسی را که حجاج را آب داده و یا عمارت و نگهداری مسجد الحرام را بعهدہ دارد مانند عمل کسی که بخدا و روز قیامت ایمان آورده است؟

بتصدیق عموم مورخین اول کسی که بدعوت پیغمبر جواب مثبت داد و بخدا ایمان آورد علی علیه السلام بوده و باز به نقل تاریخ نویسان شیعه و سنی در همان موقع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که: اولین کسی که دعوت مرا بپذیرد پس از من جانشین من خواهد بود حال چرا این مطلب مورد قبول اهل سنت نیست باید از خود آنها پرسید و ما در بخش پنجم بحث مفصلی در پیرامون آن بعمل خواهیم آورد.

مطلب مهم و قابل توجه اینست که اسلام و ایمان علی علیه السلام را با اسلام دیگران نمیتوان قابل قیاس شمرد زیرا آنحضرت تنها بظاهر امر و یا بعلت قرابت و خویشاوندی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان نیاورده بود بلکه علی علیه السلام از اوان رشد و بلوغ حتی از زمان کودکی شیفته جذبہ حقیقت بود و در برابر آن، همه چیز را فراموش میکرد لذا نسبت به پیغمبر که مظهر حقیقت بود فانی محض گشته و برای ترویج و اشاعه دین او جانبازی و از خود گذشتگی را بمرحله نهائی رسانید.

بجرات میتوان گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فداکارتر از علی علیه السلام کسی را نداشت و خدمات و فداکاریهای علی علیه السلام را در راه اعتلای اسلام کسی نمیتواند انکار کند در تمام مواقع مشکل و بغرنج جان خود را سپر پیغمبر می نمود و این فداکاری را از جان و دل می پذیرفت.

از ابتدای طلوع اسلام پیغمبر اکرم هر روز با مخالفتهای قریش مواجه شده و بعنوان مختلفه در اذیت و آزار او میکوشیدند تا سال ۱۳ بعثت که در مکه بود آنی از طعن و آزار قریش حتی از فشار اقوام نزدیک خود مانند ابو لهب در امان نبوده است در تمام اینمدت علی علیه السلام سایه صفت دنبال پیغمبر راه میرفت و او را از گزند و آزار مشرکین و از شکنجه و اذیت بت پرستان مکه دور میداشت و تا همراه آنحضرت بود کسی را جرأت آزار و ایذاء پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود.

در طول مدت دعوت که در خفا و آشکارا صورت میگرفت علی علیه السلام از هیچگونه فداکاری مضایقه نکرد تا اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز روز بروز در دعوت خود راسختر شده و مردم را علنا بسوی خدا و ترک بت پرستی دعوت میکرد و در نتیجه عدهای از زن و مرد قریش را هدایت کرده و مسلمان نمود اسلام آوردن چند تن از قریش بر سایرین گران آمد و بیشتر در صدد اذیت و آزار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند.

بزرگترین دشمنان و مخالفین آنحضرت ابوجهل و احنس بن شریق و ابوسفیان و عمرو عاص و عمر بن خطاب (۱۷) و عموی خویش ابولهب بوده اند و صراحتاً از ابوطالب خواستار شدند که دست از حمایت پیغمبر برداشته و او را

اختیار قریش بگذارد ولی ابوطالب تا زنده بود پیغمبر را حمایت کرده و تسهیلات لازمه را در باره اشاعه عقیده او فراهم مینمود.

در اثر فشار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با عده‌ای از خویشان و یاران خویش سه سال در شعب ابیطالب (دره کوه) مخفی شده و یارای آنرا نداشته‌اند که خود را ظاهر کرده و آشکارا خدا را عبادت نمایند.

در کلیه این مراحل سخت و مشکل علی علیه السلام همراه پیغمبر بود و اصلاً این دو نفر چنان با هم تجانس روحی و اخلاقی داشتند که زندگی آنها از هم غیر قابل تفکیک بود.

چون ظهور دین اسلام در مکه با این موانع و مشکلات روبرو شده و در مدت سیزده سال چندان پیشرفتی نکرده و تقریباً در حال وقفه و رکود بود ناچار بایستی اندیشه‌ای کرد و محیط مناسبی برای رشد و نمو نهال تازه اسلام پیدا نمود و همین اندیشیدن و جستجوی راه حل منجر به هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گردید که در فصل آتی توضیحات لازمه درباره آن داده خواهد شد.

پی‌نوشتها:

(۱) سوره علق آیات ۱ الی ۵. (۲) سوره مدثر آیات ۱ الی ۷.

(۳) ذخائر العقبی ص ۵۸-فصول المهمه ابن صباغ ص ۱۲۵.

(۴) ذخائر العقبی ص ۵۹-ینابیع الموده ص ۶۰-سیره ابن هشام جلد ۱ ص ۲۴۵ و سایر کتب تاریخ.

(۵) ینابیع الموده باب ۱۲ ص ۶۱-ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ حدیث ۲

(۶) فصول المهمه ص ۱۶. (۷) سوره الشعراء آیه ۲۱۴.

(۸) تاریخ طبری جلد ۲ ص ۲۱۷-ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۷-کفایة الطالب باب ۵۱ ص ۲۰۵-شواهد التنزیل

جلد ۱ ص ۴۲۱-ینابیع الموده ص ۱۰۵-تاریخ ابی الفداء جلد ۱ ص ۲۱۶-تفسیر فخر رازی و کتب دیگر.

(۹) سوره مریم آیه ۳۰. (۱۰) سوره مریم آیه ۱۲. (۱۱) سوره یوسف آیه ۲۶. (۱۲) نهج البلاغه.

(۱۳) کفایة الطالب باب ۲۴ ص ۱۲۳. (۱۴) سوره نجم آیه ۳ و ۴.

(۱۵) فصول المهمه ص ۱۲۳-شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۲۴۸-ینابیع الموده باب ۲۲ ص ۹۳-تفسیر قمی ص ۲۶۰ و

سایر کتب.

(۱۶) سوره توبه آیه ۱۹.

(۱۷) در اسد الغابۀ جلد ۴ ص ۵۳ آمده است که عمر پیش از اینکه مسلمان شود نسبت به پیغمبر اکرم و مسلمین سختگیر بود.

### نقش علی علیه السلام در هجرت

وقیت بنفسی خیر من وطیء الحصى و من طاف بالبيت العتیق و بالحجر رسول اله الخلق اذ مکروا به فنجاه ذو الطول الکریم من المکر (علی علیه السلام)

یکی از عللی که زمینه را برای هجرت پیغمبر بمدینه آماده کرده بود انتشار اسلام در آن شهر بود، در مواقعی که قبایل عرب برای تجارت و غیره از مدینه بمکه میآمدند پیغمبر با آنها ملاقات کرده و آنها را بدین اسلام دعوت مینمود و اتفاقاً از این اقدام خود نتیجه مطلوبی نیز بدست میآورد چنانکه پس از فوت ابوطالب عده‌ای از قبیله اوس که از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کرده و شش نفر از آنها هم بدین اسلام گرویدند و پس از مراجعت بمدینه مردم آن شهر را بدین جدید دعوت نمودند.

پس از مدتی گروهی متجاوز از هفتاد نفر زن و مرد از مدینه بمکه آمده و بدین اسلام مشرف شدند بنابر این دین اسلام در مدینه با سرعت پیشرفت و چون محیط مدینه از اغراض سوء قریش و از ایذاء و اذیت آنها مصون بود لذا برای انتشار اسلام مناسب‌تر از مکه بنظر میرسید و پیغمبر بعده‌ای از پیروان خود دستور داد که برای رهائی از شر مشرکین مکه بمدینه مهاجرت نمایند و آنها نیز در آشکار و پنهانی بسوی مدینه رهسپار شده و از طرف اهالی آن شهر با کمال دلگرمی از مهاجرین مکه پذیرائی بعمل آمد. از طرفی خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز قلباً برای عزیمت بمدینه تمایل داشت ولی چون مأمور و سفیر الهی بود این عمل را بدون اجازه و اراده خدا نمیتوانست انجام داده و محل مأموریت خود را تغییر دهد اما در اینموقع حادثه‌ای روی داد که خود بخود هجرت پیغمبر را بمدینه ایجاب نمود و میتوان آنرا علت اصلی این مهاجرت دانست.

چون قریش از انتشار دین اسلام در مدینه و پیشرفت سریع آن در شهر مزبور و همچنین از مهاجرت عده‌ای از مسلمین بدانجا آگاه شدند بیم آنها داشتند که دین اسلام در آن شهر قوت بگیرد و بعداً اسباب مزاحمت آنان را فراهم آورد بنا بر این برای از بین بردن هر گونه خطرات احتمالی که آینده آنها را تهدید میکرد تصمیم گرفتند کار را با پیغمبر صلی الله علیه و آله یکسره کنند و برای همیشه از جانب وی ایمن و آسوده باشند.

اما انجام این کار هم بسادگی و آسانی مقدور نبود زیرا پیغمبر از خاندان عبدالمطلب بود و اگر بوسیله عده معدودی از بین میرفت مسلم بود که آن عده جان سالم از دم شمشیر جوانان هاشمی بدر نمی‌بردند و بطور حتم بنی‌هاشم بخونخواهی او قیام میکردند پس تکلیف چیست؟

سران قریش در خفا جمع شده و تشکیل کمیونی دادند و پس از شور و بحث زیاد نتیجه شورا و تصمیم انجمن بدین ترتیب اعلام شد که از هر قبیله یک نفر قهرمان شمشیر زن انتخاب شود و این عده بالاتفاق شبانه بخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حمله نموده و او را در بسترش با شمشیرهای عریان بقتل رسانند و چون بنی‌هاشم به تنهائی قدرت مقابله با تمام قبایل عرب را نخواهند داشت در نتیجه خون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لوٹ شده و بهدر خواهد رفت.

این نقشه شیطانی یک تصمیم قطعی و خلل ناپذیری بود که در پنهانی برای از بین بردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم طرح و اتخاذ گردید ولی خداوند متعال همان خدائی که در غار حرا پرتوی از جمال خود را بوجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم انداخته و او را در نور حیرت و عظمت مستغرق کرده بود باز دل روشن و حقیقت جوی پیغمبر را از این تصمیم قریش آگاه گردانید و اجازه داد که شبانه از مکه بسوی مدینه هجرت نماید.<sup>(۱)</sup>

اما تدبیری لازم بود تا کفار قریش از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خبر نباشند و خانه و بستر او بدون صاحب نماند، حالا چه کسی است که بعوض پیغمبر در آن رختخواب بخوابد و خود را طعمه شمشیر مهاجمین قریش سازد؟

اینجا است که قهرمان این حادثه خود نمائی میکند و ذکر این مقدمات برای معرفی نام نامی او است این قهرمان شیر دل فقط و فقط علی علیه السلام بود که چشم روزگار نظیرش را در گذشته ندیده و تا ابد هم نخواهد دید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را میشناخت و بمیزان ایمان و اخلاص او آگاه بود رو بسوی وی آورد و فرمود یا علی دستور الهی بر اینست که مکه را ترک گویم و بسوی مدینه هجرت کنم، اما این هجرت یک مسافرت عادی و معمولی نیست و بایستی محرمانه و سری باشد تا کفار قریش از آن آگاه نباشند زیرا تصمیم گرفته اند امشب مرا در بسترم بخون آغشته نمایند و برای اغفال آنها لازم است خانه و رختخواب من خالی نباشد تا آنها مرا تعقیب نکنند، فرمان الهی است که در بستر من بخوابی تا من به پنهانی مهاجرت کنم.

هنوز سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام نشده بود که علی علیه السلام با جان و دل دعوت او را اجابت کرد و گفت: اطاعت میکنم یا رسول الله و در اجرای این امر بسیار خرسند و سپاسگزارم.

پیغمبر فرمود یا علی کار بسیار خطرناکی بعهده تو گذاشته شده است زیرا رجال قریش شبانه خانه من ریخته و رختخواب مرا زیر شمشیرهای برهنه خواهند گرفت در حالیکه تو میخواهی در آن بستر بخوابی!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر چه اعلام خطر نموده و اهمیت این امر خطر را در نظر علی علیه السلام مجسم میساخت خرسندی او بیشتر میگشت تا بالاخره گفت یا رسول الله مگر غیر از مرگ و کشته شدن چیز دیگری هم هست؟ چه سعادت بالتر از این که من بدستور الهی جان خود را در راه اشاعه دین تو فدای تو کرده باشم؟

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صراحت لهجه و جانفشانی علی علیه السلام را در راه حق و حقیقت مشاهده کرد چشمان مبارکش پر آب گردید و با همان حال رقت و عطوفت سر و روی علی را غرق بوسه ساخت و او را وداع کرد و بعزم مهاجرت مکه را ترک نمود.<sup>(۲)</sup>

علی علیه السلام هم که جوان ۲۳ ساله ای بود جامه مخصوص پیغمبر را که در موقع خواب به تن میکرد پوشید و در فراش آنحضرت دراز کشیده و منتظر وقوع حادثه پر خطری گردید.

صاحب فصول المهمه و کفایه الطالب و دیگران نوشته‌اند که چون علی علیه السلام شبانه در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت خداوند عز و جل به جبرئیل و میکائیل فرمود من شما را برادر یکدیگر گردانیدم و عمر یکی از شما را طولانی‌تر از دیگری قرار دادم کدامیک از شما حاضر است که زیادی عمر را بدیگری بخشد عرض کردند پروردگارا در این امر مختاریم یا مجبور خداوند فرمود بلکه مختارید هیچک از آندو حاضر نشد که عمر زیادی را بدیگری بخشد، خداوند تعالی فرمود که من میان علی ولی خود، و محمد پیغمبر اخوت و برادری برقرار کردم و او در فراش پیغمبر خوابیده است (و بنگرید که او چگونه) جان خود را فدای برادر کرده و زندگی ویرا بر حیات خویش ترجیح داده است بزمین نازل شوید و او را از شر دشمنانش محفوظ دارید.

پس آندو فرشته نزد علی علیه السلام آمدند و جبرئیل در بالای سرش ایستاد و میکائیل در پائین پای او و جبرئیل میگفت: بخ یا ابن ابیطالب من مثلک و قد باهی الله بک الملائکة (به به ای پسر ابوطالب کیست مانند تو که خداوند تعالی بوجود تو بفرشتگان مباحثات مینماید) <sup>(۳)</sup> باری جنگجویان قریش که برای از بین بردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دار الندوة دور هم گرد آمده بودند از سر شب آنجا را ترک کرده و با شمشیرهای عریان و بران خانه رسول اکرم را محاصره نمودند.

در سپیده دم که سکوت و خاموشی بر شهر مکه حکمفرما بود خواستند تصمیم شوم خود را بمرحله اجراء در آورند، بمحض ورود بداخل خانه، علی علیه السلام سر از بالین خود برداشت و بانگ زد کیستید و چه می‌خواهید؟ چون رجال قریش علی علیه السلام را دیدند از حیرت و وحشت سر تا پا خشک شدند و بالاخره سکوت را شکستند و گفتند محمد کجا است؟

علی علیه السلام با خونسردی تمام فرمود: من نگهبان او نبودم و شما هم او را بمن نسپردہ بودید که از من باز می‌خواهید.

یکی از مهاجمان گفت پشت و پناه محمد همین علی است و خوبست علی را بجای او در خونش غوطه‌ور سازیم!

علی علیه السلام فرمود افسوس که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمن اجازه حمله نداده و الا برای این گستاخی شما که پا بحریم خانه آنجناب گذاشته‌اید شما را از دم شمشیر می‌گذرانیدم و بالاخره آنها را پراکنده ساخت و فرمود دور شوید که شماها قومی گمراهید و از سعادت و رستگاری بی نصیب خواهید ماند.

قریش که از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگاهی یافتند به تعقیب او پرداخته و تالاب غار ثور که رسول اکرم با ابوبکر داخل آن بودند پیش رفتند ولی خداوند آنحضرت را در پناه خود حفظ کرده و قریش را از دست یافتن باو محروم گردانید.

پاداش این فداکاری و جانفشانی آیه شریفه زیر بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل و بدینوسیله علی علیه السلام مورد تقدیر خداوند تعالی قرار گرفت: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله. <sup>(۵)</sup>

(و از مردم کسی است که در پی خشنودی خدا جان خود را می‌فروشد) و بنا بنقل مفسرین و مورخین عامه و خاصه چنین کسی فقط علی علیه السلام بود. <sup>(۶)</sup>

فداکاریهای علی علیه السلام در موضوع هجرت منحصر بخوابیدن او در بستر پیغمبر نبود بلکه در غیاب آنحضرت حل و فصل امور مسلمانان مکه و همچنین تأدیه اماناتی که مردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سپرده بودند بدست علی علیه السلام انجام گردید.

چند روز پس از ورود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه (بنا بنقل بعضی آنحضرت در قبا توقف فرمود که پس از رسیدن علی علیه السلام با هم وارد مدینه شوند) علی علیه السلام نیز مادر خود و دختر پیغمبر و دو زن دیگر و ضعفای مسلمین را برداشته و راه مدینه را در پیش گرفت و پس از ورود بمدینه رسول اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را که در اثر راه پیمائی پایش مجروح شده بود در آغوش کشیده و از شوق دیدارش گریست.

در مدینه نیز علی علیه السلام همواره ملازم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و در سال یکم هجری که میان صحابه و مهاجرین و انصار پیمان اخوت بسته شد آنحضرت علی را نیز برادر خود خواند.<sup>(۷)</sup>

در سال دوم هجری نیز یگانه دختر خود فاطمه علیها السلام را بوی تزویج کرد و فرمود:

یا علی ان الله تبارک و تعالی امرنی ان ازوجک فاطمة و انی قد زوجتکها علی اربعمائة مثقال فضة، فقال علی قد رضیتها یا رسول الله و رضیت بذلک عن الله العظیم و رسوله الکریم ثم ان علیا خر ساجدا لله شکرا.<sup>(۸)</sup>

یا علی خداوند تبارک و تعالی بمن دستور داده است که فاطمه را بتو تزویج کنم و من او را بر چهار صد مثقال نقره بتو تزویج کردم، علی عرض کرد پسندیدم او را ای رسول خدا و بدان سبب از (لطف) خداوند عظیم و رسول گرامیش خرسند شدم سپس علی برای سپاسگزاری (از این موهبت) بدرگاه خدا بسجده افتاد.

و در همین سال فرمان قتال با مشرکین از جانب خدا صادر شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله مشغول جنگ با دشمنان و مخالفین خود گردید که عامل پیروزی در آنها وجود علی علیه السلام بود و از این پس فصل تازه‌ای در تاریخ زندگانی آنحضرت گشوده میشود که میتوان آنرا خدمات نظامی وی نامید و در صفحات بعد به برخی از آنها اشاره میشود.

#### پی‌نوشتها:

(۱) آیه ۳۰ سوره انفال اشاره باین مطلب است: و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک..

(۲) ..خروج پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه در ربیع الاول سال ۱۳ بعثت بود.

(۳) فصول المهمه ابن صباغ ص ۳۳-کفایة الطالب ص ۲۳۹-مناہج المودة باب ۲۱ ص ۹۲-کشف الغمه ص ۹۱-تفسیر ثعلبی و فخر رازی و کتب دیگر.

(۴) بحار الانوار جلد ۳۶ ص ۴۶ (۵) سوره بقره آیه ۲۰۷.

(۶) شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۹۶-ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۹-کفایة الطالب ص ۲۳۹-تفسیر قمی ص ۶۱ و کتب دیگر.

(۷) فصول المهمه ص ۲۲. (۸) ینابیع الموده ص ۱۷۶.

### خدمات نظامی علی علیه السلام

چون در طول چهارده سال دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله مواعظ و نصایح آنحضرت که متکی بمنطق و استدلال بود در هدایت قبایل گمراه و بت پرست عرب مؤثر واقع نشد لذا فرمان جهاد بصورت آیاتی چند نازل گردید و از سال دوم هجرت تا مدت ۹ سال که پیغمبر اکرم در قید حیات بود در حدود هشتاد جنگ و قتال با کفار و مشرکین و یهودیهای عربستان نموده است که در بعضی از آنها خود آنحضرت شخصا حضور داشته و آنها را غزوات گویند.

فداکاری و از خود گذشتگی علی علیه السلام در این جنگها بر احدی پوشیده نماند و در اثر ابراز رشادت و شجاعت بی نظیرش او را ضیغم الغزوات و قتال العرب مینامیدند و جز جنگ تبوک که بدستور پیغمبر در مدینه مانده بود در تمام جنگها شرکت کرده و پرچم فتح و پیروزی همیشه در دست او بوده است.

از غزوات مشهور و مهمی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با مشرکین و دشمنان اسلام نموده و علی علیه السلام نیز ابطال و قهرمانان عرب را در آن جنگها طعمه شمشیر خود ساخته است میتوان غزوه بدر واحد و غزوه بنی نضیر و غزوه احزاب (خندق) و غزوه خیبر و فتح مکه و جنگ حنین و طائف را نام برد.

### نص بر امامت آنحضرت

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم  
بخم و اسمع بالنبی منادیا  
فقال له قم یا علی و انتی  
رضیتک من بعدی اماما و هادیا (حسان بن ثابت)

در سال دهم هجری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از مدینه حرکت و بمنظور ادای مناسک حج عازم مکه گردید، تعداد مسلمین را که در این سفر همراه پیغمبر بودند مختلف نوشته‌اند ولی مسلما عده زیادی بالغ بر چند هزار نفر در رکاب پیغمبر بوده و در انجام مراسم این حج که به حجة الوداع مشهور است شرکت داشتند. نبی اکرم صلی الله علیه و آله پس از انجام مراسم حج و مراجعت از مکه بسوی مدینه روز هجدهم ذیحجه در سرزمینی بنام غدیر خم توقف فرمودند زیرا امر مهمی از جانب خداوند بحضرتش وحی شده بود که بایستی بعموم مردم آنرا ابلاغ نماید و آن ولایت و خلافت علی علیه السلام بود که بنا بمفاد و مضمون آیه شریفه زیر رسول خدا مأمور تبلیغ آن بود: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس.<sup>(۱)</sup>

ای پیغمبر آنچه را که از جانب پروردگارت بتو نازل شده (بمردم) برسان و اگر (این کار را) نکنی رسالت او را نرسانیده‌ای و (بیم مدار که) خداوند ترا از (شر) مردم نگه میدارد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد همه

حجاج در آنجا اجتماع نمایند و منتظر شدند تا عقب ماندگان برسند و جلو رفتگان نیز باز گردند. مگر چه خبر است؟

هر کسی از دیگری می پرسید چه شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را در این گرمای طاقت فرسا و در وسط بیابان بی آب و علف نگهداشته و امر به تجمع فرموده است؟ زمین بقدری گرم و سوزان بود که بعضی ها پای خود را بدامن پیچیده و در سایه شترها نشسته بودند. بالاخره انتظار بپایان رسید و پس از اجتماع حجاج رسول اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد از جهاز شتران منبری ترتیب دادند و خود بالای آن رفت که در محل مرتفعی بایستد تا همه او را ببینند و صدایش را بشنوند و علی علیه السلام را نیز طرف راست خود نگهداشت و پس از ایراد خطبه و توصیه درباره قرآن و عترت خود فرمود:

ألسن اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا بلی، قال: من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله. (۲)

آیا من بمؤمنین از خودشان اولی بتصرف نیستم؟ (اشاره بآیه شریفه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) عرض کردند بلی، فرمود من مولای هر که هستم این علی هم مولای اوست، خدایا دوست او را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار هر که او را نصرت کند کمکش کن و هر که او را وا گذارد خوار و زبونش بدار.

و پس از آن دستور فرمود که مسلمین دسته بدسته خدمت آنحضرت که داخل خیمه ای در برابر خیمه پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود رسیده و مقام ولایت و جانشینی رسول خدا را باو تبریک گویند و بعنوان امارت بر او سلام کنند و اول کسی که خدمت علی علیه السلام رسید و باو تبریک گفت عمر بن خطاب بود که عرض کرد: بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه.

به ای علی امروز دیگر تو امیر و فرمانروای من و فرمانروای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای شدی. (۳) و بدین ترتیب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بجانشینی خود منصوب نموده و دستور داد که این مطلب را حاضرین بغائبین برسانند.

حسان بن ثابت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اجازه خواست تا در مورد ولایت و امامت علی علیه السلام و منصوب شدنش در غدیر خم بجانشینی نبی اکرم صلی الله علیه و آله قصیده ای گوید و پس از کسب رخصت چنین گفت:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم	بخم و اسمع بالنبی منادیا
و قال فممن مولیکم و ولیکم؟	فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولانا و انت ولینا	و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی و اننی	رضیتک من بعدی اماما و هادیا
فممن کنت مولاه فهذا ولیه	فکونوا له انصار صدق موالیا
هناک دعا اللهم و ال ولیه	و کن للذی عادى علیا معادیا (۴)

روز غدیر خم مسلمین را پیغمبرشان صدا زد و با چه صدای رسائی ندا فرمود (که همگی شنیدند) و فرمود فرمانروا و صاحب اختیار شما کیست؟ همگی بدون اظهار اختلاف عرض کردند که:

خدای تو مولا و فرمانروای ماست و تو صاحب اختیار مائی و امروز از ما هرگز مخالفت و نافرمانی برای خودت نمی‌یابی. پس بعلی فرمود یا علی برخیز که من ترا برای امامت و هدایت (مردم) بعد از خودم برگزیدم.

(آنگاه بمسلمین) فرمود هر کس را که من باو مولا (اولی بتصرف) هستم این علی صاحب اختیار اوست پس شما برای او یاران و دوستان راستین بوده باشید.

و آنجا دعا کرد که خدایا دوستان او را دوست بدار و با کسی که با علی دشمنی کند دشمن باش.

رسول اکرم فرمود ای حسان تا ما را بزبانت یاری میکنی همیشه مؤید بروح القدس باشی.

ثبوت و تواتر این خبر بحدی برای فریقین واضح است که هیچگونه جای انکار و ابهامی را برای کسی باقی نگذاشته است زیرا مورخین و مفسرین اهل سنت نیز در کتابهای خود با مختصر اختلافی در الفاظ و کلمات نوشته‌اند که آیه تبلیغ (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک.. الخ) در روز هجدهم ذیحجه در غدیر خم درباره علی علیه السلام نازل شده و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ضمن ایراد خطبه فرموده است که من کنت مولا فعلی مولا<sup>(۵)</sup> ولی چون کلمه مولی معانی مختلفی دارد بعضی از آنان در این مورد طفره رفته و گفته‌اند که در این حدیث مولی بمعنی اولی بتصرف نیست بلکه بمعنی دوست و ناصر است یعنی آنحضرت فرمود من دوست هر کس هستم علی نیز دوست اوست چنانکه ابن صباغ مالکی در فصول المهمه پس از آنکه چند معنی برای کلمه مولی مینویسد میگوید:

فیکون معنی الحدیث من کنت ناصره او حمیمه او صدیقه فان علیا یكون کذلک.<sup>(۶)</sup>

پس معنی حدیث چنین باشد که هر کسی که من ناصر و خویشاوند و دوست او هستم علی نیز (برای او) چنین است!

در پاسخ این آقایان که پرده تعصب دیده عقل و اندیشه آنها را از مشاهده حقایق باز داشته است ابتداء معانی مختلفی‌ای که در کتب لغت برای کلمه مولی قید شده است ذیلا مینگاریم تا ببینیم کدامیک از آنها منظور نظر رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده است.

کلمه مولی بمعنی اولی بتصرف و صاحب اختیار، بمعنی بنده، آزاد شده، آزاد کننده، همسایه، هم پیمان و هم‌قسم، شریک، داماد، ابن عم، خویشاوند، نعمت پرورده، محب و ناصر آمده است. بعضی از این معانی در قرآن کریم نیز بکار رفته است چنانکه در سوره دخان مولی بمعنی خویشاوند آمده است:

یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا. و در سوره محمد صلی الله علیه و آله کلمه مولی بمعنی دوست بوده.

و ان الکافرین لا مولی لهم. و در سوره نساء بمعنی هم عهد آمده چنانکه خداوند فرماید:

و لكل جعلنا موالی. و در سوره احزاب بمعنی آزاد کرده آمده است:

فان لم تعلموا آباءهم فاخوانكم فی الدین و موالیکم (عتقائکم)<sup>(۷)</sup>

از طرفی بعضی از این معانی درباره پیغمبر اکرم صدق نمیکند زیرا آنحضرت بنده و آزاد کرده و نعمت پرورده کسی نبود و با کسی نیز همقسم نشده بود برخی از آنکلمات هم احتیاج بتوصیه و سفارش نداشت بلکه گفتن آنها نوعی سخریه بشمار میرفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شدت گرما وسط بیابان مردم را جمع کند و بگوید من پسر عموی هر کس هستم علی هم پسر عموی اوست، یا من همسایه هر که هستم علی هم همسایه اوست و هکذا... همچنین قرائن حال و مقام نیز بکار بردن کلمه مولی را بمعنی دوست و ناصر که دستاویز اکثر رجال اهل سنت است اقتضاء نمیکند زیرا مدلول و مفاد آیه تبلیغ با آن شدت و تهدید که میفرماید اگر این کار را بجا نیاوری مثل اینکه وظائف رسالت را انجام نداده‌ای میرساند که مطلب خیلی مهمتر و بالاتر از این حرفها است که پیغمبر در آن بیابان گرم و سوزان توقف نموده و مردم را از پس و پیش جمع کند و بگوید من دوست و ناصر هر که هستم علی هم دوست و ناصر اوست، تازه اگر مقصودش این بود در اینصورت بعوض مردم باید بعلی میگفت که من محب و ناصر هر که هستم تو هم محب و ناصر او باش نه مردم، و اگر منظور جلب دوستی مردم بسوی علی بود در اینصورت هم باید میگفت هر که مرا دوست دارد علی را هم دوست داشته باشد ولی این سخنان از مضمون جمله: من کنت مولاه فهذا علی مولاه بدست نمیآید گذشته از اینها گفتن این مطلب ترس و وحشتی نداشت تا خداوند اضافه کند که من ترا از شر مردم (منافق) نگه میدارم.

از طرفی تخصیص بلا مخصص کلمه مولی از میان تمام معانی آن بمعنی محب و ناصر بدون وجود قرینه باطل و بر خلاف علم اصول است در نتیجه از تمام معانی مولی فقط (اولی بتصرف و صاحب اختیار) باقی میماند و این تخصیص علی‌رغم عقیده اهل سنت بلا مخصص نیست بلکه در اینمورد قرائن آشکاری وجود دارد که ذیلا بدانها اشاره میگردد.

اولا عظمت و اهمیت مطلب دلیل این ادعا است که خداوند تعالی با تأکید و تهدید میفرماید اگر این امر را بمردم ابلاغ نکنی در واقع هیچگونه تبلیغی از نظر رسالت نکرده‌ای و این خطاب مؤکد میرساند که مضمون آیه درباره جعل حکمی از احکام شرعی نبوده بلکه امری است که تالی تلو مقام رسالت است، در اینصورت باید مولی بمعنی ولایت و صاحب اختیار باشد تا همه مسلمین از آن آگاه گردند و بدانند که چه کسی پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله مسند او را اشغال خواهد کرد مخصوصا که این آیه در غدیر خم نزدیکی جحفه نازل شده است تا پیغمبر پیش از اینکه حجاج متفرق شوند آنها را بهمه آنان ابلاغ کند زیرا پس از رسیدن بجحفه مسلمین از راههای مختلف بوطن خود رهسپار میشدند و دیگر اجتماع همه آنان در یک محل امکان پذیر نمیشد و البته این فرمان از چند روز پیش به پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی شده بود ولی زمان دقیق ابلاغ آن تعیین نگردیده بود و چون آنحضرت مخالفت گروهی از مسلمین را با علی علیه السلام بعلت کشته شدن اقوام آنها در جنگها بدست وی میدانست لذا از ابلاغ جانشینی او بیم داشت که مردم زیر بار چنین فرمانی نروند بدینجهت خداوند تعالی او را در غدیر خم مأمور بتوقف و ابلاغ جانشینی علی علیه السلام نمود و برای اطمینان خاطر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله اضافه فرمود که مترس خدا ترا از شر مردم نگه میدارد.

ثانیا رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از اینکه بگوید:

من كنت مولاه فرمود: أأست أولى بالمؤمنين من انفسهم؟ یا أأست أولى بكم من انفسكم؟

آیا من بشما از خود شما اولی بتصرف نیستم؟ همه گفتند بلی آنگاه فرمود: من كنت مولاه فهذا علی مولاه قرینه‌ای که بکلمه مولی معنی اولی بتصرف و صاحب اختیار میدهد از جمله اول کاملاً روشن است و سیاق کلام میرساند که مقصود از مولی همان اولویت است که پیغمبر نسبت بمسلمین داشته و چنین اولویتی را بعداً علی علیه السلام خواهد داشت.

ثالثاً رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از ابلاغ دستور الهی در مورد جانشینی علی علیه السلام چنانکه در صفحات پیشین اشاره گردید بمسلمین فرمود: سلموا علیه بامر المؤمنین<sup>(۸)</sup>. یعنی بعلی علیه السلام بعنوان امارت مؤمنین سلام کنید و چنانچه مقصود از مولی دوست و ناصر بود میفرمود بعنوان دوستی سلام کنید و سخن عمر نیز که بعلی علیه السلام گفت مولای من و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه شدی ولایت و امارت آنحضرت را میرساند.

رابعاً علاوه بر کتب شیعه در اغلب کتب معتبر و مشهور تسنن نیز نوشته شده است که پس از ابلاغ فرمان الهی و دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله که عرض کرد

اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله

خداوند این آیه را نازل فرمود: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً.<sup>(۹)</sup>

یعنی امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما اتمام نمودم و پسندیدم که دین شما اسلام باشد. و مسلم است که موجب اکمال دین و اتمام نعمت ولایت و امامت علی علیه السلام است چنانکه پیغمبر فرمود:

الله اکبر اعلی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و ولایه علی بن ابیطالب بعدی.<sup>(۱۰)</sup>

(الله اکبر بر کامل شدن دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار برسالت من و ولایت علی پس از من.)

خامساً پیش از آیه مزبور که مربوط با کمال دین و اتمام نعمت است خداوند فرماید:

الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوه و اخشون.

یعنی کفار و مشرکین که همیشه در انتظار از بین رفتن دین شما بودند امروز نا امید شدند پس، از آنها نترسید و از من بترسید زیرا آنان چنین می‌پنداشتند که چون پیغمبر اولاد ذکور ندارد که بجایش نشیند لذا پس از رحلت او دینش نیز از میان خواهد رفت و کسی که بتواند پس از او این دین را رهبری کند وجود نخواهد داشت ولی در آنروز که علی علیه السلام بفرمان خدای تعالی از جانب رسول خدا جانشینی وی منصوب گردید این خیال و پندار مشرکین باطل و تباه گردید و دانستند که این دین دائمی و همیشگی است و این آیه و دنباله آن که مربوط با

کمال دین و اتمام نعمت است آیه سوم سوره مائده بوده و با آیه تبلیغ (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...) که آیه ۶۷ همان سوره است بنحوی با هم ارتباط دارند و از اینجا نتیجه میگیریم که مقصود از مولی در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله ولایت و جانشینی علی علیه السلام بود نه بمعنی محب و ناصر.<sup>(۱۱)</sup>

سادسا از تمام معانی مختلفه که برای کلمه مولی دلالت دارند فقط (اولی بتصرف) معنی حقیقی آنست و معانی دیگر از فروع این معنی بوده و مجاز میباشد که نیازمند باضافه قید دیگر و محتاج بقرینه‌اند و از نظر علم اصول حقیقت مقدم بر مجاز میباشد بنا بر این کلمه مولا در این حدیث بمعنی صاحب اختیار و اولی بتصرف است.

سابعا چنانکه قبلا اشاره گردید پس از انجام این مراسم حسان بن ثابت قصیده‌ای سرود و معنی مولی را کاملا حلاجی نموده و توضیح داد که بعدها جای اشکال و ایراد برای مغرضین باقی نماند آنجا که گوید:

فقال له قم یا علی و انی رضیتک من بعدی اماما و هادیا

در این بیت از قول پیغمبر میگوید که فرمود یا علی برخیز که من پسندیدم ترا بعد از خود (برای امت) امام و هدایت کننده باشی.

اگر مولا بمعنی دوست و ناصر بود پیغمبر بحسان اعتراض میکرد و میفرمود من کی گفتم علی امام و هادی است گفتم علی دوست و ناصر است ولی می‌بینیم رسول اکرم صلی الله علیه و آله نه تنها اعتراض نکرد بلکه فرمود همیشه مؤید بروح القدس باشی و قصیده حسان و اشعار دیگران که در اینمورد سروده‌اند در کتب معتبر اهل سنت قید شده است.

بعضی از علماء اهل سنت که در بن بست گیر کرده و تا حدی منصف بوده‌اند ناچار باهمیت مطلب اقرار نموده و صریحا اعتراف کرده‌اند که در آنروز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علی را بولایت و جانشینی خود منصوب نمود چنانکه سبط ابن جوزی در تذکره پس از شرح معانی کلمه مولی و انتخاب معنای اولی بتصرف بقرینه اُست اولی بالمؤمنین من انفسهم مینویسد:

و هذا نص صریح فی اثبات امامته و قبول طاعته.<sup>(۱۲)</sup>

و این خود نص صریح در اثبات امامت علی و قبول طاعت او میباشد.

پی‌نوشتها:

(۱) سوره مائده آیه ۶۷.

(۲) بحار الانوار جلد ۳۷ ص ۱۲۳ نقل از معانی الاخبار مناقب ابن مغزالی ص ۲۴-شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۱۹۰-فصول المهمه ص ۲۷ و سایر کتب فریقین.

(۳) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۵۰-الغدیر جلد ۱ ص ۴ و ۱۵۶-مناقب ابن مغزالی ص ۱۹ و کتب دیگر.

(۴) روضة الواعظین جلد ۱ ص ۱۰۳-احتجاج طبرسی جلد ۱ ص ۱۶۱-ارشاد مفید و کتب دیگر.

(۵) فصول المهمه ابن صباغ ص ۲۵-شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۱۹۰-مناقب ابن مغزلی ص ۱۶-۲۷-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۳۶۲-ذخائر العقبی ص ۶۷-ینابیع الموده ص ۳۷-تفسیر کبیر فخر رازی و تفاسیر و کتب دیگر.

(۶) فصول المهمه ص ۲۸ (۷) وجوه قرآن ص ۲۷۸.

(۸) بحار الانوار جلد ۳۷ ص ۱۱۹ نقل از تفسیر قمی ص ۲۷۷-ارشاد مفید و کتب دیگر.

(۹) شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۱۹۳-مناقب ابن مغزلی شافعی-الغدیر جلد ۱

(۱۰) بحار الانوار جلد ۳۷ ص ۱۵۶-شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۱۵۷.

(۱۱) برای توضیح بیشتر بجلد ۵ تفسیر المیزان مراجعه شود.

(۱۲) تذکره ابن جوزی چاپ قدیم باب دوم ص ۲۰.

### رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از مراجعت از حجة الوداع بمدینه لشگری بفرماندهی اسامه بن زید تجهیز کرد و دستور داد که برای جنگ با دشمنان دین بسوی شام حرکت کنند و چون بر حضرتش معلوم شده بود که بزودی رخت از این جهان بر بسته و بملاقات پروردگار خویش خواهد شتافت برای اینکه پس از رحلت وی در امر خلافت و جانشینی علی علیه السلام که آنرا در غدیر خم باطلاح مسلمین رسانیده بود از ناحیه بعضیها مخالفت و کار شکنی نشود دستور فرمود گروهی از مهاجر و انصار از جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده نیز با لشکر اسامه بسوی شام بروند تا در موقع رحلت آنحضرت در مدینه حضور نداشته باشند ولی بطوریکه مورخین نوشته‌اند آنها از این دستور تخلف ورزیده و بلشکر اسامه نپیوستند.

در همان روزها آنحضرت بیمار شد و ابتداء در منزل ام السلمه و بعد هم در منزل عایشه بستری گردید و مسلمین بیاد او میرفتند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز آنها را نصیحت میفرمود و مخصوصا درباره عترت و خاندان خویش بانان توصیه مینمود.

در یکی از روزها که با حال بیماری برای ادای نماز بمسجد رفته بود چشمش بابوبکر و عمر افتاد و از آنها توضیح خواست که چرا با اسامه نرفتید؟ ابوبکر گفت من در لشکر اسامه بودم برگشتم که از حال شما باخبر شوم! عمر نیز گفت من برای این نرفتم که دوست نداشتم حال شما را از سوارانی که از مدینه بیرون می‌آیند بپرسم خواستم خود از نزدیک نگران حال شما باشم! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلشکر اسامه بپیوندید و فرمایش خود را سه مرتبه تکرار کرد (ولی آنها نرفتند) (۱).

بیماری حضرت روز بروز سخت تر میشد و مسلمین نیز از وضع حال او نگران بودند روزی که جمعی از صحابه در خدمتش بودند فرمود دوات و کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید عمر گفت این مرد هذیان میگوید و بحال خود نیست کتاب خدا برای ما کافی است!! آنگاه هیاهوی حصار بلند شد و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود برخیزید و از پیش من بیرون روید و سزاوار نیست که در حضور من جدال کنید (۲) .

مسلم عمر میدانست که آنحضرت در تأیید جریان غدیر خم مجددا در مورد خلافت علی علیه السلام میخواهد مطلبی بنویسد بدینجهت از آوردن دوات و کاغذ ممانعت نمود زیرا در حدیثی که از ابن عباس نقل شده خود باین امر اعتراف نموده و میگوید من فهمیدم که پیغمبر میخواهد خلافت علی را تسجیل کند اما برای رعایت مصلحت بهم زد (۳) .

در آنحال باید از عمر می پرسیدند که اولاً چگونه به پیغمبر نسبت هذیان میدهی در صورتیکه آنحضرت با عصمت الهی مصون بوده و هر چه گوید من جانب الله است چنانکه خداوند در قرآن کریم فرماید: ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ثانیاً تو از کجا مصلحت مردم را بهتر از پیغمبر دانستی که مانع آوردن کاغذ و دوات شدی؟ و از همین سخن عمر میتوان نتیجه گرفت که او معرفت صحیح و درستی بمقام قدس و معنوی پیغمبر نداشته و با دستور وی مخالفت میورزیده است چنانکه قطب الدین شافعی شیرازی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب کشف الغیوب گوید این امر مسلم است که راه را بی راهنما نتوان پیمود و تعجب مینمائیم از کلام خلیفه عمر رضی الله عنه که گفته چون قرآن در میان ما هست برانما احتیاجی نیست این کلام مانند کلام آنکس ماند که گوید چون کتب طب در دست هست احتیاجی بطیبیب نمیباشد بدیهی است که این حرف غیر قابل قبول و خطای محض است چه آنکه هر کس از کتب طبیه نتواند سر در آورد و قطعاً باید رجوع نماید بطیبیبی که عالم بآن علم است.

همین قسم است قرآن کریم که هر کس نتواند بفکر خود از آن بهره برداری کند ناچار باید رجوع نماید بآن کسانیکه عالم بعلم قرآنند، چنانکه خدای تعالی در قرآن (سوره بقره آیه ۸۳) میفرماید:

ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم، و کتاب حقیقی سینه اهل علم است چنانکه خداوند در آیه ۴۸ سوره عنکبوت فرماید: بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم بهمین جهت حضرت علی کرم الله وجهه فرمود: انا کتاب الله الناطق و هذا هو الصامت یعنی من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت است (۴) .

باری مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شدت یافت و در اواخر ماه صفر سال ۱۱ هجری و بقولی در ۱۲ ربیع الاول همان سال پس از یک عمر مجاهدت در سن ۶۳ سالگی بدار بقاء ارتحال فرمود، علی علیه السلام بهمراهی عباس و تنی چند از بنی هاشم جسد آنحضرت را غسل داده و پس از تکفین در همان محلی که رحلت فرموده بود مدفون ساختند.

(۱) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۵۲-اعلام الوری.

(۲) البدایة و النهایة جلد ۵ ص ۲۲۷-تاریخ طبری جلد ۲ ص ۴۳۶-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۳.

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۴.

(۴) نقل از کتاب شبهای پیشاور ص ۶۶۷.

### غوغای سقیفه

فان کنت بالشوری ملکتم امورهم فکیف بهذا و المشیرون غیب و ان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب.

در حینی که علی علیه السلام و چند تن از بنی‌هاشم مشغول غسل و دفن جسد مطهر پیغمبر بودند تنی چند از مسلمین انصار و مهاجر در یکی از محله‌های مدینه در سایبان باغی که متعلق بخانواده بنی ساعده بود اجتماع کردند، شاید این محل که از آنروز مسیر تاریخ جامعه مسلمین را عوض نمود تا آن موقع چندان اهمیتی نداشته است.

ثابت بن قیس که از خطبای انصار بود سعد بن عباد و چند نفر از اشراف دو قبیله اوس و خزرج را برداشته و باتفاق آنها رو بسوی سقیفه بنی ساعده نهاد و در آنجا میان دو طائفه مزبور در موضوع انتخاب خلیفه اختلاف افتاد و این اختلاف بنفع مهاجرین تمام گردید.

از طرف دیگر یکی از مهاجرین اجتماع انصار را بعمر خیر داد و عمر هم فوراً خود را بابو بکر رسانید و او را از این موضوع آگاه نمود، ابو بکر نیز چند نفر را پیش ابو عبیده فرستاد تا او را نیز از این جریان باخبر سازند و بالاخره این سه تن با عده دیگری از مهاجرین به سقیفه شتافته و در حالیکه گروه انصار سعد بن عباد را برسم جاهلیت (می‌ستودند بر آنها وارد شدند. ۱)

خوبست جریان اجتماع سقیفه را که دستاویز اصلی اهل سنت است شرح و توضیح دهیم تا باصل مطلب برسیم.

از رجال مشهور و سرشناس که در این اجتماع حضور داشتند میتوان اشخاص زیر را نامبرد.

ابو بکر، عمر، ابو عبیده، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن عباد، ثابت بن قیس، عثمان بن عفان، حارث بن هشام، حسان بن ثابت، بشر بن سعد، حباب بن منذر، مغیره بن شعبه، اسید بن خضیر. پس از حضور این عده ثابت بن قیس بپا خاست و

:گروه مهاجرین را مخاطب ساخته و گفت

اکنون پیغمبر ما که بهترین پیغمبران و رحمت خدا بود از میان ما رفته است و البته برای ماست که خلیفه‌ای برای خود انتخاب کنیم و این خلیفه هم باید از انصار باشد زیرا انصار از جهت خدمتگزاری پیغمبر صلی الله علیه و آله مقدم بر مهاجرین میباشند چنانکه آنحضرت ابتداء در مکه بوده و شما مهاجرین با اینکه معجزات و کرامات او را دیدید در صدد ایذاء و آزار او بر آمدید تا آن بزرگوار مجبور گردید که مهاجرت نماید و به محض ورود بمدینه، ما گروه انصار از او حمایت نموده و مقدمش را گرامی شمردیم و در اینکه شهر و خانه خودمان را در اختیار مهاجرین گذاشتیم قرآن مجید ناطق میباشد، اگر شما در مقابل این استدلال ما حجتی دارید باز گوئید و الا بر این فضائل و فداکاری‌های ما سر فرود آورید و حاضر نشوید که رشته اتحاد و وحدت ما گسیخته شود

عمر که از شنیدن این سخنان سخت بر آشفته بود بپا خاست تا جواب او را بدهد ولی ابوبکر مانع شد و خود :بجوابگوئی خطیب انصار پرداخت و چنین گفت

ای پسر قیس خدا ترا رحمت کند هر چه که گفتی عین حقیقت است و ما نیز اظهارات شما را قبول داریم ولی اندکی نیز بر فضائل مهاجرین گوش دارید و سخنانی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ما گفته است بیاد آرید، اگر شما ما را پناه دادید ما نیز بخاطر پیغمبر و دین خدا از خانه و زندگی خود دست کشیده و بشهر شما مهاجرت نمودیم، خداوند در کتاب خود ما را سر بلند ساخته و این آیه هم درباره ما نازل شده است

للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون

یعنی این مسکینان مهاجر که از مکان و مال خود بخاطر بدست آوردن فضل و رضای خدا اخراج شده و خدا و رسولش را کمک کردند ایشان راستگویانند، بنابر این خداوند نیز چنین مقدر فرموده است که شما هم تابع ما باشید و گذشته از این عرب هم بغیر از قریش بکس دیگری گردن نمی‌نهد و خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز همه را باطاعت قریش امر کرده و فرموده است :الائمة من قریش (۲) و من در حالیکه شما را باطاعت از قریش دعوت میکنم مقصود و غرضی ندارم و خلافت را برای خود نمی‌خواهم بلکه بمصلحت کلی مسلمین صحبت میکنم . و اینک عمرو ابو عبیده حاضرند و شما با یکی از این دو تن بیعت کنید

ثابت بن قیس چون این سخنان بشنید برای بار دوم مهاجرین را مخاطب ساخته و گفت: آیا با نظر ابوبکر درباره بیعت بآن دو نفر (عمرو ابو عبیده) موافقید یا فقط خود ابوبکر را برای خلافت انتخاب میکنید؟

.مهاجرین یکصدا گفتند هر چه ابوبکر صدیق بگوید و هر نظری داشته باشد ما قبول داریم

ثابت بن قیس از این گفتار آنان استفاده کرده و گفت: شما میگوئید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را برای مسلمین خلیفه کرده و او را در روزهای بیماری خود جهت ادای نماز بمسجد فرستاده است در اینصورت ابوبکر بچه مجوز شرعی سر از دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیچیده و مسند خلافت را بعمر و ابو عبیده واگذار

میکنند؟ و اگر پیغمبر خلیفه‌ای تعیین نکرده است چرا نسبت دروغ بدانحضرت روا میدارید؟ ثابت بن قیس با این چند کلمه پاسخ دندان شکنی بابو بکر داد و زیر بار حرف مهاجرین نرفت و انصار نیز از سخنان او بیش از پیش بهیجان آمده و در مورد عقیده خود اصرار و پافشاری کردند

در اینحال حباب بن منذر که از طایفه انصار بود بپا خاست و گفت: خدمات انصار برای همه روشن است و احتیاج بتوصیف و توضیح ندارد و اگر مهاجرین ما را قبول ندارند ما نیز پیروی از آنان نکنیم در اینصورت منا امیر و منکم امیری از ما و امیری از شما باشد) سعد بن عباده (رئیس طایفه خزرج) بانگ زد که وجود دو امیر در یک دین (امیر و یک حکومت نامعقول و بی منطق است و از اینجا اختلاف دو قبیله انصار (اوس و خزرج) ظاهر شد و قبیله اوس مخصوصا بشرین سعد برای اینکه امارت سعد بن عباده عملی نشود با مهاجرین موافقت کردند ولی طایفه خزرج هم بزودی تسلیم نشدند در نتیجه سر و صدا بالا گرفت و دستها بسوی قبضه شمشیر دراز شد و چیزی نمانده بود که فتنه بزرگی بر پا شود اسید بن خضیر هم که رئیس طایفه اوس بود با خزرج قطع رابطه نمود

عمر از این اختلاف انصار استفاده کرد و آنها را مخاطب ساخته و گفت همانگونه که بشر بن سعد و اسید بن خضیر موافقت کردند امر خلافت باید فقط در قریش باشد تا قبائل مختلفه عرب امتثال کنند و سخن حباب بن منذر نیز در مورد انتخاب دو امیر اصلا صحیح نیست و جز فتنه و فساد نتیجه‌ای نخواهد داشت پس خوبست همه شما اطاعت از مهاجرین کنید تا فتنه و آشوب ایجاد نشده و مسلمین هم راه وحدت و اتحاد را بیمایند

با اینکه سخنان عمر و اختلاف دو قبیله اوس و خزرج تا اندازه‌ای روحیه انصار را متزلزل ساخته و کفه ترازوی مهاجرین را سنگین تر کرده بود مع الوصف عده‌ای از انصار بپا خاستند و انصار را اندرز دادند که تحت تأثیر سخنان عمر واقع نشوند

عمر مجددا از فضیلت مهاجرین سخن گفت انصار را بین الخوف و الرجاء مخاطب ساخته و نصیحت کرد و دست ابوبکر را گرفته و گفت ای مردم اینست یار غار و صاحب اسرار رسول خدا برای بیعت باین شخص سبقت بگیرید و (رضای خدا و رسول را بدست آورید!!) (۳)

عده‌ای از انصار نیز با عمر همعقیده شده و بقوم خود گفتند عمر از روی انصاف سخن گفت و مخالفت با گفتار او شایسته نیست. در اینحال انصار یقین کردند که طایر اقبال از بالای سر آنها پرواز کرده و بر فرق مهاجرین سایه افکننده است زیرا بیشتر قوم با مهاجرین در امر بیعت هماهنگ گشته بودند

پایان کار

بالاخره عمر درنگ را جائز ندید و بپا خاست و دست ابوبکر را گرفت و گفت حالا که مسلمانان بخلافت تو راضی هستند دست خود را بمن بده تا بیعت کنم، ابوبکر هم تعارفی ب عمر کرد ولی عمر پیشدستی نمود و با ابوبکر بیعت کرد قبیله اوس هم علیرغم طایفه خزرج با عمر همکاری کرده و با ابوبکر بیعت نمودند و بدین ترتیب قضیه بنفع (ابوبکر خاتمه یافت) (۴)

بنا بر این آن اجماع امت که پیروان تسنن بر آن تکیه کرده و خلافت ابوبکر را نتیجه شورا و سیر تاریخ میدانند

بدین ترتیب تشکیل یافت یعنی شورائی که در مدینه طایفه خزرج و بنی هاشم و عده‌ای از اصحاب پیغمبر مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خزیمه بن ثابت (ذو الشهادتین) و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابو ایوب انصاری و دیگران در آن دخالت نداشتند و مسلمین سایر نقاط نیز مانند مکه و یمن و نجران و بادیه‌های عربستان بکلی از آن بی خبر بودند.

عمر دمی آرام نمیگرفت و مردم را برای بیعت با ابوبکر دعوت میکرد و پس از خروج از سقیفه نیز همچنان در کوچه و بازار مردم را بمسجد میفرستاد تا با ابوبکر بیعت نمایند مردم بی خبر هم دسته دسته رو بسوی ابوبکر نهاده و با او بیعت میکردند.

ابوبکر در مسجد بمنبر رفت و گفت: ای مردم خلافت من بر شما دلیل فضیلت من بر شما نیست بلکه من مهتر شما هستم نه بهتر شما در هر کاری از شما مشورت و کمک میخواهم و طبق سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتار میکنم اگر ملاحظه کردید که من از طریق انصاف منحرف گشتم شما میتوانید از من کناره گرفته و با دیگری بیعت کنید و اگر هم بعدالت و انصاف رفتار کردم پشتیبان من باشید.

بنا بقاعده ثابت علیت هر علتی معلولی را بوجود میآورد و شباهت و سنخیت نیز بین علت و معلول برقرار میباشد و هرگز از چیدن مقدمات غلط نتیجه صحیح بدست نمیآید زیرا

خشت اول چون نهد معمار کج                      تا ثریا می‌رود دیوار کج

بهمین جهت بلوای سقیفه نیز ضربتی بر پیکر اسلام وارد آورد که میتوان بجرأت اتفاقات و حوادث بعدی مانند گرفتاریهائی که برای علی علیه السلام روی داده و منجر بشهادت او گردید و قضیه کربلا و اسارت اهل بیت و سایر حوادث نظیر آنرا مولود و معلول همان ضربت سقیفه دانست. حجة الاسلام نیز گوید

آنکه طرح بیعت شورا فکند                      خود همانجا طرح عاشورا فکند

باز در جای دیگر فرماید

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد                      روزی که طرح بیعت منا امیر شد

**پی‌نوشتها:**

۱- بشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۴۲ مراجعه شود (1)

۲- حدیث در مورد امامت دوازده امام است ربطی بخلافت ابوبکر ندارد (2)

۳- چنانکه در جریان غدیر خم گذشت پیغمبر صلی الله علیه و آله رضای خدا را در ولایت علی علیه السلام (3) فرموده بود نه در خلافت ابوبکر آنجا که فرمود: الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و

ولایه علی بن ابیطالب بعدی و فاصله زمانی روز غدیر تا روز سقیفه بیش از هفتاد روز نبود اما اصحاب سقیفه چه لزوم فراموش کردند!

تاریخ طبری و غیر آن (4)

### خلافت ابوبکر

اما و الله لقد تقمصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح، ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر. (نهج البلاغه خطبه شششنبه)

علی علیه السلام هنوز از غسل و تکفین جسد مطهر پیغمبر اکرم فارغ نشده بود که کسی وارد شد و گفت یا علی عجله کن که مسلمین در سقیفه بنی ساعده جمع شده و مشغول انتخاب خلیفه هستند. علی علیه السلام فرمود سبحان الله! این جماعت چگونه مسلمان میباشند که هنوز جنازه پیغمبر دفن نشده در فکر ریاست و حب جاه هستند؟ هنوز علی علیه السلام سخن خود را تمام نکرده بود که شخص دیگری رسید و گفت امر خلافت خاتمه یافت، ابتداء کار مهاجر و انصار بنزاع کشید و بالاخره کار خلافت بر ابوبکر قرار گرفت و جز معدودی از طایفه خزرج تمام مردم با وی بیعت کردند.

علی علیه السلام فرمود: دلیل انصار بر حقانیت خود چه بود؟ عرض کرد چون نبوت در خاندان قریش بود آنها نیز مدعی بودند که امامت هم باید از آن انصار باشد ضمناً خدمات و فداکاریهای خود را در مورد حمایت از پیغمبر و سایر مهاجرین حجت میدانستند.

علی علیه السلام فرمود چرا مهاجرین نتوانستند جواب مقنعی بانصار بدهند؟ عرض کرد جواب قانع کننده انصار چگونه است؟

علی علیه السلام فرمود: مگر انصار فراموش کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله دفعات زیاد مهاجرین را خطاب کرده و میفرمود که انصار را عزیز بدارید و از بدان آنها در گذرید، این فرمایش پیغمبر دلیل اینست که انصار را بمهاجرین سپرده است و اگر آنها شایسته خلافت بودند مورد وصیت قرار نمیگرفتند بلکه پیغمبر مهاجرین را بآنها توصیه میفرمود. آنگاه فرمود: مهاجرین به چه نحو استدلال کردند؟

عرض کرد سخن بسیار گفتند و خلاصه کلام آنها این بود که ما از شجره رسول خدائیم و بکار خلافت از انصار نزدیکتریم.

علی علیه السلام فرمود: چرا مهاجرین روی حرف خودشان ثابت نیستند اگر آنها از شجره رسول خدایند من ثمره آن شجره هستم، چنانچه نزدیکی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دلیل خلافت باشد من که از هر جهت به پیغمبر از همه نزدیکترم.

علاوه بر آیات قرآن و اخبار و احادیث نبوی در مورد خلافت علی علیه السلام همین فرمایش خود او برای پاسخ دادن باستدلالات مهاجرین و انصار که در سقیفه جمع شده بودند کافی بنظر میرسد (۱).

بهر تقدیر هنوز جنازه پیغمبر صلی الله علیه و آله بخاک سپرده نشده بود که ابوبکر خلیفه شد ولی در باطن خلافت وی هنوز تثبیت نشده بود زیرا گروهی از انصار و دیگران مخصوصا بنی هاشم با او بیعت نکرده بودند، عمر بابو بکر گفت خوبست عباس بن عبدالمطلب را که عم پیغمبر و بزرگ بنی هاشم است ملاقات کرده و او را بوعده تطمیع کنی تا بسوی تو متمایل شود و از علی علیه السلام جدا گردد، ابوبکر فوراً عباس را ملاقات نمود و مکنونات خاطر خود را عرضه نمود ولی عباس پاسخ محکمی داد و گفت: اگر وجود پیغمبر موجب خلافت تو شده و تو خود را بدانحضرت منسوب کرده‌ای در اینصورت حق ما را برده‌ای زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله از ماست و ما با او از همه نزدیکتریم و اگر بوسیله مسلمین خلیفه شده‌ای ما که جزو مسلمین بوده و مقدم بر همه آنها هستیم چنین اجازه‌ای بتو نداده‌ایم و آنچه را که بمن وعده میدهی اگر از مال ما است تو چرا آنرا تملک کرده‌ای و اگر از مال خودت است بهتر که ندهی و ما را بدان نیازی نیست و اگر مال مؤمنین است تو همچو حقی را در اموال مردم نداری.

علی علیه السلام بر تمام این صحنه سازی‌ها بصیر و آگاه بود و علل وقوع قضایا را بخوبی میدانست و میدید که اصحاب سقیفه مردم ساده لوح را چنین فریفته‌اند که گوششان برای شنیدن حرف حق آماده نمی‌باشد و برای اینکه این مطلب را به بنی هاشم و اصحاب خود روشن کند باتفاق فاطمه و حسنین علیهم السلام پشت خانه‌های مردم رفته و آنها را برای بیعت خود دعوت نمود ولی جز چند نفر معدود کسی دعوت او را پاسخ نگفت (۲).

اغلب مورخین نوشته‌اند که علی علیه السلام سه شب متوالی بر منازل مسلمین عبور فرموده و آنها را به بیعت خود دعوت کرد و حقوق خود را بر آنها شمرده و اتمام حجت نمود ولی اغلب روی از وی برتافتند و چون آنحضرت پاسخ مثبتی از آنها نشنید بکنج منزل خود پناه برد.

از طرف دیگر عمر دائماً بابو بکر میگفت: تا از علی بیعت نگیری پایه‌های تخت خلافت تو مستقر و ثابت نمی‌باشد بنابراین این مصلحت اینست که او را احضار نمائی و از وی بیعت بگیری تا سایر بنی هاشم نیز به پیروی از علی بتو بیعت نمایند.

ابوبکر دستور داد خالد بن ولید باتفاق چند نفر از جمله عبد الرحمن بن عوف و خود عمر به سرای علی علیه السلام شتافته و درب را کوبیدند و آواز دادند که برای جلب آنحضرت بمنظور بیعت با ابوبکر آمده‌اند، علی علیه السلام قبول نکرد و خالد و همراهانش را از ورود بمنزل ممانعت فرمود.

خالد بن ولید همراهانش را دستور داد که عنفا وارد منزل شوند آنها نیزنیمی از درب را کردند و بعنف وارد منزل شدند (۳).

در اینموقع زبیر بن عوام که در خدمت علی علیه السلام بود با شمشیر کشیده آنها را تهدید نمود ولی دو نفر از پشت سر زبیر را گرفته و سایرین نیز دور علی علیه السلام را احاطه نمودند و در حالیکه بازوان او را بسته بودند کشان کشان پیش ابوبکر بردند، چون آنحضرت پیش ابوبکر رسید فرمود ای پسر ابو قحافه این چه دستوری است داده‌ای که مرا با این ترتیب باینجا آورند و با خاندان پیغمبر اینگونه رفتار کنند مگر دستورات آن بزرگوار را فراموش کرده‌ای؟

پیش از اینکه ابوبکر پاسخ گوید عمر گفت ترا بدینجا آوردیم که با خلیفه رسول خدا بیعت کنی!

علی علیه السلام فرمود اگر با منطق و استدلال سخن بگوئید بهتر است پس اول بمن بگوئید که رمز موفقیت و غلبه شما بگروه انصار در سقیفه چه بوده و بچه منطقی آنها را قانع و مجاب کردید؟ عمر گفت بدلیل برتری قریش بر سایر قبائل عرب و بعثت امتیاز مهاجرین بر انصار و از همه مهمتر بجهت قرابت و نزدیکی که بشخص پیغمبر صلی الله علیه و آله داریم.

علی علیه السلام فرمود من هم با همین منطق که شما سخن گفتید رفتار میکنم و به زبان خود شما سخن میگویم و با اینکه دلائل دیگری نیز دارم، اگر شما بعثت قرابت و نزدیکی برسول خدا صلی الله علیه و آله بر انصار سبقت جستید و اگر ملاک خلافت خویشاوندی و نزدیکی پیغمبر صلی الله علیه و آله است پس همه میدانند که من از تمام عرب به پیغمبر نزدیکترم زیرا پسر عم و داماد او و پدر دو فرزندش میباشم.

عمر که یارای جوابگوئی در برابر این منطق نداشت گفت هرگز از تو دست بر نمیداریم تا بیعت کنی!

علی علیه السلام فرمود خوب با یکدیگر ساخته‌اید امروز تو برای او کار میکنی که او (خلافت را) بتو برگرداند بخدا سوگند سخن ترا قبول نمیکنم و با او بیعت نمی‌نمایم زیرا او باید با من بیعت کند سپس روی خود را متوجه مردم نمود و فرمود ای گروه مهاجرین از خدا بترسید و سلطه و قدرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را از خاندان او که خدا قرار داده است بیرون نبرید بخدا سوگند ما اهل بیعت باین مقام از شما سزاوارتر و احقیم و شما از نفس خود پیروی نکنید که از راه حق دور میافتید، آنگاه علی علیه السلام بدون اینکه بیعت کند بخانه برگشت و ملازم خانه شد تا حضرت زهرا علیها السلام رحلت فرمود و آنوقت ناچار بیعت نمود (۴).

اعتراض بعضی از صحابه بابوبکر:

چون خلافت ابوبکر استقرار یافت عده معدودی از صحابه در روز پنجم رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله متفقا در مسجد حضور یافتند و بنصیحت ابوبکر پرداختند، ابتداء ابوذر غفاری پس از حمد خدا و ذکر محامد پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب بابوبکر کرد و گفت: ای ابوبکر منصب خلافت را از علی علیه السلام گرفتن موجب نافرمانی خدا و رسول میباشد و شخص عاقل و مآل اندیش سرای آخرت را که جاودانی و لا یزال است بزندگی زودگذر دنیا نمیفروشد و شما هم نظیر آنرا از امم سالفه شنیده‌اید، این اقدام شما جز بزیان خود و مسلمین ثمره دیگری بار نخواهد آورد و من ای ابوبکر از نظر مصلحت کلی اسلام این سخنان را بتو میگویم و اکنون تو در پذیرفتن آن

پس از ابوذر سلمان و خالد بن سعد فضائل علی علیه السلام و شایستگی او را بمقام خلافت بزبان آوردند و ابوبکر را از این مقام غاصبانه بیمناک نمودند، آنگاه رو بمهاجرین و انصار کرده و گفتند که موأنست مسلمین را بمنافات مبدل نکنید و بخاطر هوی و هوس خود با دین و مذهب بازی نکنید.

سپس خالد بن سعد بابوبکر گفت که بیعت انصار با تو بتحریک عمر و در نتیجه اختلاف دو طایفه اوس و خزرج انجام شده است نه برضا و رغبت خود آنها و چنین بیعتی چندان ارزشی نخواهد داشت.

ابو ایوب انصاری و عثمان بن حنیف و عمار یاسر نیز بپا خاسته و هر یک در فضل و شرف و برتری و حقانیت علی علیه السلام سخن ها گفتند و از فداکاری ها و جانبازیهای او در غزوات یاد آور شدند بطوریکه ابوبکر تحت تأثیر سخنان اصحاب و یاران علی علیه السلام پریشان و آشفته خاطر شد و از مسجد خارج گردید و بمنزل خود رفت و برای مسلمین بدین شرح پیغام فرستاد: اکنون که شما را بر من رغبتی نیست دیگری را برای خلافت انتخاب کنید.

عمر چون اندیشه و اراده ابوبکر را متزلزل دید فوراً بسرای وی شتافت و در حالیکه آشفته و غضبناک بود با او صحبت نمود و مجدداً وی را بمسجد آورد و برای اینکه نیروی هر گونه مجادله و بحث را از مردم بگیرد دستور داد گروهی با شمشیرهای برهنه در طرفین ابوبکر حرکت کنند و اجازه ندهند که کسی وارد بحث و گفتگو با ابوبکر شود، این تدبیر عمر برای بار دوم حشمت و شکوه ابوبکر را زیاده تر نمود و دیگر کسی جرأت نکرد که با وی بگفتگو پردازد.

احتجاج علی علیه السلام با ابوبکر.

مرحوم طبرسی احتجاج علی علیه السلام را با ابوبکر در کتاب احتجاج خود نقل کرده و ما ذیلاً بخلاصه آن اشاره مینمائیم.

پس از آنکه امر خلافت بابوبکر قرار گرفت و مردم باو بیعت کردند برای اینکه در برابر علی علیه السلام بر این کار خود عذری بتراشد آنحضرت را در خلوت ملاقات کرد و گفت یا ابالحسن بخدا سوگند مرا در این امر میل و رغبتی و حرص و طمعی نبود و نه خود را بدین کار از دیگران ترجیح میدادم!

علی علیه السلام فرمود در اینصورت چه چیزی ترا بدین کار وادار کرد؟

ابوبکر گفت حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود امت مرا خداوند بگمراهی جمع نمیکند و چون دیدم مردم اجماع نموده اند من هم از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله پیروی کردم و اگر میدانستم کسی تخلف میکند قبول این امر نمیکردم!

علی علیه السلام فرمود اینکته گفتی پیغمبر فرموده است خداوند امت مرا بگمراهی جمع نکند آیا من نیز از این امت بودم یا خیر؟ (۵) عرض کرد بلی.

فرمود همچنین گروه دیگری که از خلافت تو امتناع داشتند مانند سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده و جمعی از انصار که با او بودند آیا از امت بودند یا نه؟ عرض کرد بلی همه آنها از امتند.

علی علیه السلام فرمود پس چگونه حدیث پیغمبر را دلیل خلافت خود میدانی در حالیکه اینها با خلافت تو مخالف بودند؟

ابوبکر گفت من از مخالفت آنها خبر نداشتم مگر پس از خاتمه کار و ترسیدم که اگر خود را کنار بکشم مردم از دین برگردند!

علی علیه السلام فرمود بمن بگو بینم کسی که متصدی چنین امری میشود چه خصوصیاتى باید داشته باشد؟

ابوبکر گفت: خیر خواهی و وفا و عدم چاپلوسی و نیک سیرتی و آشکار کردن عدالت و علم بکتاب و سنت و داشتن زهد در دنیا و بیرغبتی نسبت بان و ستاندن حق مظلوم از ظالم و سبقت (در اسلام) و قرابت (با پیغمبر صلی الله علیه و آله).

علی علیه السلام فرمود ترا بخدا ای ابوبکر این صفاتی را که گفتی آیا در وجود خود می بینی یا در وجود من؟

ابوبکر گفت بلکه در وجود تو یا ابا الحسن!

علی علیه السلام فرمود آیا دعوت رسول خدا را من اول اجابت کردم یا تو؟ عرض کرد بلکه تو.

حضرت فرمود آیا سوره براءت را من بمشركين ابلاغ کردم یا تو؟ عرض کرد البته تو.

فرمود آیا در موقع هجرت رسول خدا من جان خود را سپر آنحضرت کردم یا تو؟ عرض کرد البته تو.

علی علیه السلام فرمود آیا در غدیر خم بنا بحدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله من مولای تو و کلیه مسلمین شدم یا تو؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا در آیه زکوٰة (انما ولیکم الله...) ولایتی که با ولایت خدا و رسولش آمده برای من است یا برای تو؟ عرض کرد البته برای تو.

فرمود آیا حدیث منزلت از پیغمبر و مثلی که از هارون بموسی زده شده است درباره من بوده یا درباره تو؟ ابوبکر گفت بلکه درباره تو.

علی علیه السلام فرمود آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز مباحه مرا با اهل و فرزندانم برای مباحه مشرکین (نصارا) برد یا ترا با اهل و فرزندانم؟ عرض کرد بلکه شما را.

فرمود آیا آیه تطهیر در مورد من و اهل بیتم نازل شده یا درباره تو و اهل بیت تو.

ابوبکر گفت البته برای تو و اهل بیت تو. فرمود آیا در روز کساء من و اهل و فرزندانم مورد دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم یا تو؟ عرض کرد بلکه تو و اهل و فرزندانم.

فرمود آیا (در سوره هل اتی) صاحب آیه: یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا منم یا تو؟ ابوبکر گفت البته تو.

علی علیه السلام فرمود آیا توئی آنکسی که در روز احد او را از آسمان جوانمرد خواندند یا من؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا توئی آنکه در روز خیبر رسول خدا پرچمش را بدست او داد و خداوند بوسیله او (قلعه‌های خیبر را) گشود یا من؟ عرض کرد البته تو.

فرمود آیا تو بودی که از رسول خدا و مسلمین با کشتن عمرو بن عبدود غم را زدودی یا من؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا آنکسی که رسول خدا او را برای تزویج دخترش فاطمه برگزید و فرمود خدا او را در آسمان برای تو تزویج کرده است منم یا تو؟ ابوبکر گفت بلکه تو.

علی علیه السلام آیا منم پدر حسن و حسین دو نواده و ریحانه پیغمبر آنجا که فرمود آندو سید جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از آنها است یا تو؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا برادر تست که در بهشت بوسیله دو بال با فرشتگان پرواز میکند (جعفر طیار) یا برادر من؟ عرض کرد برادر تو.

فرمود آیا منم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلم قضا و فصل الخطاب دلالت نمود و فرمود علی اقضاکم یا تو؟ ابوبکر گفت بلکه تو.

علی علیه السلام فرمود آیا منم آنکسی که رسول خدا باصحابش دستور فرمود بعنوان امارت مومنین باو سلام دهند یا تو؟ ابوبکر گفت البته تو.

فرمود آیا از نظر قرابت برسول خدا صلی الله علیه و آله من سبقت دارم یا تو؟ عرض کرد البته تو.

علی علیه السلام فرمود آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شکستن بتهای طاق کعبه ترا روی دوش خود قرار

داد یا مرا؟ عرض کرد بلکه ترا. فرمود آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تو فرمود که تو در دنیا و آخرت صاحب لوای من هستی یا درباره من؟ عرض کرد بلکه درباره تو.

فرمود آیا پیغمبر موقع مسدود کردن در خانه جمیع اهل بیت خود و اصحابش بمسجد در خانه ترا باز گذاشت یا در خانه مرا؟ ابوبکر گفت بلکه در خانه ترا.

علی علیه السلام پیوسته از مناقب و فضائل خود که خدا و رسولش آنها را مختص آنحضرت قرار داده بودند سخن میگفت و ابوبکر تصدیق میکرد، آنگاه فرمود پس چه چیز ترا فریب داده که این مقام را تصاحب نموده‌ای؟ ابوبکر گریه کرد و گفت یا ابا الحسن راست فرمودی امروز را بمن مهلت بده تا در این باره بیندیشم، آنگاه از نزد آنحضرت بیرون آمد و با کسی صحبت نکرد شب که فرا رسید خوابید و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید و چون بدانجناب سلام کرد پیغمبر روی خود را از او برگردانید ابوبکر عرض کرد یا رسول الله آیا دستوری فرموده‌ای که من بجا نیآورده‌ام؟ فرمود با کسی که خدا و رسولش او را دوست دارند دشمنی کرده‌ای حق را باهش بازگردان، ابوبکر پرسید کیست اهل آن؟ فرمود آنکه ترا عتاب کرد علی علیه السلام ابوبکر گفت باو باز گردانیدم یا رسول الله و دیگر آنحضرت را ندید.

صبح زود خدمت علی علیه السلام آمد و عرض کرد یا ابا الحسن دست را باز کن تا با تو بیعت کنم و آنچه در خواب دیده بود بدانحضرت نقل نمود، علی علیه السلام دست خود را گشود و ابوبکر دست خود را بآن کشید و بیعت نمود و گفت میروم مسجد و مردم را از آنچه در خواب دیده‌ام و از سخنانی که بین من و تو گذشته آگاه میگردانم و خود را از این مقام کنار کشیده و آنرا بتو تسلیم میکنم!

علی علیه السلام فرمود بلی (بسیار خوب).

چون ابوبکر از نزد آنحضرت بیرون آمد در حالیکه رنگش دیگرگون شده و خود را سرزنش میکرد با عمر که دنبال وی در کوچه می‌گشت مصادف شد، عمر پرسید چه شده است ای خلیفه پیغمبر؟ ابوبکر ماجرا را تعریف کرد، عمر گفت ترا بخدا ای خلیفه رسول الله گول سحر بنی‌هاشم را نخوری و بآنها وثوق نداشته باشی این اولی سحر آنها نیست (از این کارها زیاد میکنند) و عمر آنقدر از این حرفها زد که ابوبکر را از تصمیمی که گرفته بود منصرف نمود و مجدداً او را بامر خلافت راغب گردانید (۶).

پی‌نوشتها:

(۱) در بخش پنجم کتاب در مورد بطلان و عدم اصالت این شورا بحث مفصلی خواهد شد.

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۵۳ نامه معاویه بامیر المؤمنین علیه السلام مراجعه شود.

(۳) بعضی نوشته‌اند که عمر دستور داد برای آتش زدن درب خانه هیزم بیاورند و ساکنین خانه را تهدید نمود که

اگر بیرون نبایید خانه را آتش میزنم فاطمه علیها السلام بر در خانه آمد و فرمود ای پسر خطاب آمده‌ای که خانه ما را بسوزانی؟ گفت بلی تا بیرون آیند و با خلیفه پیغمبر بیعت کنند (عقد الفرید جزء سیم ص ۶۳)

حافظ ابراهیم مصری در اینمورد در مدح و تمجید عمر گوید:  
و کلمة لعلی قالها عمر                      اکرم بسامعها اعظم بملقیها  
حرقت بیتک لا ابقی علیک بها              ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها  
ما کان غیر ابی حفص بقاتلها              یوما لفارس عدنان و حامیها

(خلاصه مضمون این اشعار چنین است یعنی غیر از عمر کسی نمیتوانست بعلی که یکه سوار قبیله عدنان بود و بحمایت کنندگان او بگوید اگر بیعت نکنی خانهات را آتش میزنم با اینکه دختر پیغمبر در آن خانه است) \*نقل از شبهای پیشاور.

برخی هم گویند بدستور خالد درب منزل را کردند و یک عده هم از پشت بام داخل منزل شدند. آنچه محرز و مسلم است اینست که علی علیه السلام را بعنف و اجبار برای بیعت با ابوبکر برده‌اند.

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۴

(۵) باید بدین مطلب توجه داشت که احتجاج حضرت امیر علیه السلام با ابوبکر بمنطق جدل بوده یعنی روی اصل مسلماتی که مورد قبول طرف مخالف بوده و در عین حال موجب محکومیت او میگردد و الا شورا و اجماع بفرض محال و لو اجماع حقیقی باشد صلاحیت این کار را ندارد و جانشین پیغمبر را خداوند تعیین میکند همچنانکه خود پیغمبر را خدا مبعوث میکند و ما در بخش پنجم در اینمورد مفصلا به بحث خواهیم پرداخت.

(۶) الاحتجاج جلد ۱ ص ۱۵۷-۱۸۴

### شورای شش نفری عمر

فیالله و للشوری،متی اعتراض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر،لکنی اسففت اذ اسفوا و طرت اذ طاروا. (خطبه شقشقیه)

ابوبکر پس از دو سال و چند ماه خلافت رنجور و بیمار شد و بیاس زحماتی که عمر در مورد تثبیت خلافت او متحمل شده بود او نیز زمینه را برای خلافت عمر بعد از خود آماده کرد و مخالفین را نیز قانع نمود،جمعی از صحابه را بحضور طلبید و عمر را در حضور آنها بجانیشینی خود منصوب نمود و در روز وفات ابوبکر عمر بمسند خلافت نشست (سال ۱۳ هجری) و پس از دفن ابوبکر عمر بمسجد رفت و مردم را از خلافت خود آگاه ساخته و از آنها بیعت گرفت و بغیر از علی علیه السلام که از بیعت او خوداری کرده بود بقیه مسلمین خواه ناخواه با او بیعت نمودند.

خلافت عمر ده سال و شش ماه طول کشید و در اینمدت دائما با دو کشور بزرگ ایران و روم در حال جنگ بود.

چون مدت عمرش سپری شد و بدست ابولؤلؤ نامی زخمی گردید برای انتخاب خلیفه بعد از خود شش نفر را بحضور طلبید و موضوع خلافت را بصورت شوری میان آنها محدود نمود.

این شش نفر عبارت بودند از علی علیه السلام، طلحه، زبیر، عبد الرحمن ابن عوف، عثمان، سعد و قاص. آنگاه ابوطلحه انصاری را با پنجاه نفر از انصار مأمور نمود که پشت در خانه‌ای که در آنجا اعضای شورا بحث و گفتگو میکنند ایستاده و منتظر اقدامات آنها باشد، اگر پس از خاتمه سه روز پنج نفر بانتخاب یکی از آن شش تن موافق شدند و یکی مخالفت کرد گردن نفر مخالف را بزند و اگر چهار نفر از آنها بیک نفر رأی موافق دهند و دو نفر مخالفت کنند سر آن دو نفر را با شمشیر بگیرند و اگر برای انتخاب یکی از آنان هر دو طرف (موافق و مخالف) مساوی شدند نظر آن سه نفر که عبد الرحمن بن عوف جزو آنهاست صائب بوده و سه نفر دیگر را در صورت مخالفت گردن بزنند و اگر پس از خاتمه سه روز رأی آنها بچیزی تعلق نگرفت و همه با یکدیگر مخالفت کردند هر شش تن را گردن بزنند و سپس مسلمین برای خود خلیفه‌ای انتخاب نمایند!!!

عمر علت انتخاب شش تن اعضاء شورا را چنین اظهار نمود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله موقع رحلت از این شش نفر راضی بود من هم خلافت را میان آنها بصورت شورا قرار میدهم که یکی را از میان خود برای این کار انتخاب کنند و موقعیکه آن شش نفر در نزد عمر حاضر شدند خواست نقاط ضعف آنها را (بحساب خود) یادآور شود بزبیر گفت تو بدخلق و مفسدی اگر خرسند باشی ایمان خواهی داشت و اگر ناراضی باشی کافری بنابر این گاهی انسانی و گاهی شیطان. و اما تو ای طلحه رسول خدا را آزرده نموده‌ای و آنحضرت موقع رحلت از تو افسرده خاطر بود بعلت آن حرفی که در روز نزول آیه حجاب گفتی<sup>(۱)</sup>.

و اما تو ای عثمان و الله که سرگین از تو بهتر است.

و اما تو ای سعد مرد متکبر و متعصبی و بکار خلافت نمیائی و اگر ریاست دهی با تو باشد از اداره آن درمانده شوی. و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف القلب و ناتوانی. سپس رو بعلی علیه السلام کرد و گفت اگر تو مزاح نمیکردی برای خلافت خوب بودی و الله که اگر ایمان ترا با ایمان تمام اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند<sup>(۲)</sup>.

پیش از شرح جریان شوری بحث مختصری درباره وصیت عمر که پر از اشکال و تناقض است لازم بنظر میرسد:

اولا طبق قرارداد محرمانه‌ای که قبلا میان ابوبکر و عمر و ابو عبیده برگزار شده بود این سه نفر به ترتیب خود را نامزد مقام خلافت میدانستند و بهمین جهت روز رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله باتفاق هم فوراً خود را بسقیفه رسانیده بودند.

البته ابوبکر و عمر بمقصود خود نائل شدند و حالا نوبت ابو عبیده بود ولی چون در موقع قتل عمر ابو عبیده در حال حیات نبود لذا عمر خلافت را میان شش تن محصور نمود و اظهار کرد که اگر ابو عبیده و یا سالم (غلام حدیفه) زنده بودند برای خلافت از این شش تن شایسته‌تر بودند!!

موقعیکه علی علیه السلام را اجبارا برای بیعت ابوبکر بمسجد آورده بودند ابو عبیده بآنحضرت گفت که اگر ما میدانستیم تو راغب امر خلافت هستی بجای ابوبکر با تو بیعت میکردیم ولی حالا کار گذشته و مردم با ابوبکر بیعت کرده‌اند.

بنابر این خود ابو عبیده که بابوبکر بیعت کرده بود علی علیه السلام را شایسته‌تر از او میدانست و فقط عدم اطلاع خود را نسبت بتمایل آنحضرت بخلافت بهانه کرده بود حالا عمر چگونه بمرده ابو عبیده تأسف نموده و او را شایسته‌تر از علی علیه السلام بامر خلافت میدانست در حالیکه ابو عبیده و سالم هر دو جزو منافقین بودند و در حادثه لیلہ عقبه (برای ماندن شتر پیغمبر) شرکت داشتند و از کسانی بودند که از پیوستن باردوی اسامه تخلف نموده بودند.

ثانیا عمر بی انصافی را بجائی رسانیده بود که حتی یک غلام را از علی علیه السلام برای خلافت سزاوارتر میدانست و بمرگ او هم حسرت میخورد و از طرفی در موقع جدال و مناقشه با انصار در سقیفه حدیثی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ائمه اثنی عشر فرموده بود که همه آنها از قریش‌اند ابوبکر از آن حدیث بنفع خود استفاده کرده و بانصار گفت ائمه باید از قریش باشند حالا عمر برای چه سالم غلام حدیفه را که از انصار بود داخل شورا کرده بود او که از قریش نبود؟

ثالثا عمر (بعقیده خود) برای هر شش نفر نقاط ضعفی شمرد و بهر یک نیز تصریحا یا تلویحا گفت که بکار خلافت نمیخوری در اینصورت باید پرسید برای چه اشخاصی را که بقول خودت هر کدام دارای معایبی بوده و هیچیک نیز بامر خلافت شایسته نبود برای انتخاب خلیفه از میان خودشان بشوری دعوت کردی؟

رابعا عمر علت انتخاب این شش نفر را رضایت پیغمبر از آنها دانست و آنگاه بطلحه گفت که پیغمبر را آزرده نمودی و آنحضرت موقع رحلت از تو افسرده خاطر بود آیا این سخن عمر تناقض نیست؟

خامسا در میان این شش تن عبد الرحمن بن عوف چه فضیلت و خصوصیتی نسبت ب دیگران داشت که باو امتیازی داده بود که در صورت تساوی موافقین و مخالفین رأی آن سه نفر که عبد الرحمن جزو آنها باشد قابل پذیرش است و در واقع او را صاحب دو رأی کرده بود این نقشه‌ای بود که عمر برای خلافت عثمان و کشته شدن علی علیه السلام طرح کرده بود زیرا کسانی را برای شورا انتخاب نموده بود که با علی علیه السلام مخالف بودند.

در میان این شش نفر همای خلافت فقط بالای سر علی علیه السلام و عثمان سایه افکنده بود، عمر با توجه بدین امر عبد الرحمن بن عوف را که با عثمان عقد اخوت بسته و هم داماد او بود امتیاز بخشید و آن سه نفری را که عبد الرحمن جزو آنها باشد نسبت بسه نفر دیگر ارجحیت داد تا از عثمان حمایت نماید.

یکی دیگر از اعضای این شورا طلحه بود که با بنی‌هاشم چندان موافق نبود و ضمنا با عبد الرحمن دوست صمیمی بود، در اینصورت مسلم بود که از عثمان حمایت خواهد کرد، سعد وقاص هم علاوه بر اینکه از دستور عبد الرحمن سرپیچی نمیکرد با طلحه نیز موافقت کامل داشت، در این میان فقط تنها کسی که امید میرفت با علی علیه السلام موافقت کند زبیر بود که عمر نیز از او چندان دلخوش نبود و در نتیجه هم زبیر و هم علی علیه السلام چون در اقلیت بودند بقتل میرسیدند.

این بود تجزیه و تحلیل ماهیت این شورا که بتدبیر عمر طرح شده بود و اما جریان آن بشرح زیر بوده است:

پس از سه روز از قتل عمر هر شش نفر در منزل عایشه جمع شده و به شور و بحث پرداختند، ابتداء عبد الرحمن رشته سخن را بدست گرفته و گفت: برای اینکه میان مسلمین تفرقه نیفتد لازم است ما شش نفر هم با موافقت یکدیگر یکی را از بین خود برای خلافت انتخاب کنیم حالا هر کسی که رأی خود را بدیگری دهد دامنه اختلاف را کم خواهد نمود.

طلحه حق خود را بعثمان واگذار کرد زیرا رأی خود را بعلی علیه السلام داد سعد وقاص هم چون چنین دید حق خود را بعدد الرحمن واگذار نمود و بدین ترتیب شش نفر شوری بسه نفر که هر یک دو رأی داشتند تبدیل گردید ولی برای علی علیه السلام مسلم بود که این کار بنفع عثمان خاتمه پیدا میکند زیرا عبد الرحمن شخصا داوطلب خلافت نبود و اگر هم در سر خود چنین خیالی را مینمود عملا عرضه اظهار آنرا نداشت و قبلا نیز در اینمورد با عثمان مذاکره نموده و وعده کمک و حمایت باو داده بود.

عبد الرحمن مجددا صحبت کرده و آنها را از مخالفت بر حذر نمود زیرا مخالفت در آن شورای ساختگی مساوی با کشته شدن بشمشیر پنجاه نفر مراقبین پشت در بود.

عثمان که از مقصود عبد الرحمن آگاه بود بعلی علیه السلام پیشنهاد نمود که خوبست ما هر دو نفر هم بعدد الرحمن وکالت دهیم تا او هر چه مقرون بصلاح باشد اقدام کند، عبد الرحمن نیز از پیشنهاد عثمان استقبال کرد و سوگند یاد نمود که خود طمع خلافت ندارد و این کار را جز در میان آندو بدیگری واگذار نخواهد کرد.

علی علیه السلام که در صحبت آندو تن مطالعه میکرد تمام قضایا را همانگونه که از اول هم برای او روشن بود بار دیگر از مد نظر گذراند و در پاسخ آنان تائی نمود. عثمان گفت: یا علی مخالفت جائز نیست و برابر وصیت عمر هر کس مخالفت کند جز کشته شدن راه دیگری ندارد تو هم عبد الرحمن را بحکمیت برگزین.

علی علیه السلام فرمود حال که روزگار بکام تو میگردد چرا عجله نموده و مرا بقتل تهدید میکنی؟ برای من روشن است که عبد الرحمن جانب ترا رعایت خواهد کرد و بر خلاف حق و مصلحت سخن خواهد گفت ولی چون چاره‌ای نیست من نیز بشرط اینکه او خویشاوندی خود را با تو نادیده گرفته و رضای خدا و مصلحت امت را در نظر بگیرد او را بحکمیت می‌پذیرم، عبد الرحمن نیز سوگند یاد کرد که چنین کند.

عبد الرحمن مردم را در مسجد پیغمبر جمع نمود تا در حضور مهاجر و انصار رأی خود را اعلام کند آنگاه برای اینکه تظاهر به بیطرفی و بی نظری خود نماید اول بطرف علی علیه السلام رفت و گفت یا علی من هم مصلحت در آن می‌بینم که امروز همه مسلمین با تو بیعت کنند ولی شما هم بشرط اینکه طبق دستور خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین حکومت کنید!

عبد الرحمن میدانست که نه تنها خلافت اسلامی بلکه تمام ملک و ملکوت را در اختیار علی علیه السلام بگذارند کلمه‌ای بر خلاف حق و حقیقت نمیگوید و کوچکترین عملی را که با رضای خدا منافات داشته باشد انجام نمیدهد

و چون روش شیخین بر خلاف حق بود پس علی علیه السلام چنین شرطی را نخواهد پذیرفت بدینجهت میخواست در پیش مردم از آنحضرت اتخاذ سند کند!

علی علیه السلام فرمود: من بدستور الهی و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و روش خودم که همان رضای خدا و سنت پیغمبر است رفتار میکنم نه بروش دیگران.

البته عبد الرحمن و عثمان و سایر مردم نیز انتظار شنیدن همین سخن را داشتند و میدانستند که آنحضرت سخن بکذب نگوید و از راه حق منحرف نشود.

از طرفی علی علیه السلام خلافت ابوبکر و عمر را غاصبانه میدانست و از تزییع حق خود شکایت داشت اکنون چگونه ممکن است که روش آندو را تصدیق کند؟ عبد الرحمن سپس بطرف عثمان رفت و همان جمله‌ای را که برای علی علیه السلام گفته بود بعثمان نیز پیشنهاد کرد ولی برای عثمان که از فرط ذوق و شوق سر از پا نمی‌شناخت پاسخ مثبت بر این جمله خیلی آسان و حتی کمال آرزو بود او حاضر بود که چنین قولی را با خون خود بنویسد و امضاء کند.

بانگ زد: سوگند میخورم که جز طریق شیخین براهی نروم و از روش آنها منحرف نشوم<sup>(۳)</sup>.

عبد الرحمن دست بیعت بدست عثمان داد و او را بخلافت تبریک گفت و بلافاصله بنی‌امیه که منتظر چنین فرصتی بودند هجوم آورده و دسته دسته بیعت نمودند ولی بنی‌هاشم و جمعی از صحابه کبار مانند عمار یاسر و مقداد و سایر بزرگان از بیعت خودداری نمودند و بدین ترتیب عبد الرحمن بن عوف نقش خود را با کمال مهارت بازی کرد و با تردستی عجیب خلافت را از عمر بعثمان منتقل نموده و مقصود عمر را جامه عمل پوشانید و علی علیه السلام در اثر حقیقت خواهی برای بار سوم از حق مشروع خود محروم گردید.

تمام این مقدمات و صحنه‌سازی‌ها که بتدبیر عمر بوجود آمده بود برای رسیدن عثمان بخلافت و احیانا بمنظور قتل علی علیه السلام در صورت مخالفت بود بهمین جهت آنحضرت درباره تشکیل این شوری و نیرنگهای عبد الرحمن فرمود: خدعه و ای خدعه (حیله است و چه حیله‌ای)؟! حقیقت امر هم همین بود زیرا بطوریکه شرح و توضیح داده شد این شورا حیله و نیرنگی بیش نبود.

بنا بنقل امین الاسلام طبرسی علی علیه السلام در جلسه شورای شش نفری فضایل و مناقب خود را بصورت احتجاج مانند احتجاجی که با ابوبکر کرده بود بسمع اعضاء شوری رسانید و آنان نیز بالاتفاق بیانات آنحضرت را تصدیق کردند آنگاه علی علیه السلام فرمود از خدای یگانه بترسید و مخالفت فرمان او نکنید و حق را باهش برگردانید و از سنت پیغمبرتان پیروی کنید که اگر شما با آن مخالفت کنید خدا را مخالفت کرده‌اید بنابر این امر خلافت را باهل آن واگذارید. آنان بهم نگاه کرده و گفتند فضل او را شناختیم، و دانستیم که وی بامر خلافت از همه سزاوارتر است اما او مردی است که (در تقسیم بیت المال و سایر امور) هیچکس را بدیگری ترجیح نمیدهد و مساوات کامل را (میان مردم) برقرار میسازد بنابر این اگر او را بخلافت انتخاب کنید شما را با مردم دیگر یکسان قرار میدهد ولی اگر عثمان را بخلافت برگزینید او نفع و تمایل شما را در نظر میگیرد. (و بهمین سبب امر خلافت را بعثمان واگذار کردند)<sup>(۴)</sup>.

(۱) ابن ابی الحدید میگوید که چون آیه حجاب نازل شد طلحه گفت چه فایده دارد که امروز زنان پیغمبر در حجاب باشند چون از دنیا بروند ما زنان او را بعقد و نکاح خود در می‌آوریم آیه شریفه نازل شد که: و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابداء. (سوره احزاب آیه ۵۳)

(۲) منتخب التواریخ ص ۱۷۲-تاریخ طبری-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱

(۳) علی علیه السلام روش شیخین را بعلت اینکه با سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله مغایرت داشت قبول نمی‌کرد و کاش عثمان نیز بروش آنها رفتار می‌کرد او در خلافت خویش بقدری افتضاح و رسوائی بار آورد که نتیجه‌اش موجب قتل و هلاکت وی گردید.

(۴) برای آگاهی بیشتر از احتجاج علی علیه السلام با اصحاب شوری بکتاب احتجاج طبرسی جلد ۱ ص ۱۹۲-۲۱۰ مراجعه شود.

### نیازمندی خلفاء بوجود علی علیه السلام

لا ابقانی الله لمعضلة لم یکن لها ابو الحسن. (عمر بن خطاب)

علی علیه السلام در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان که قریب ۲۵ سال بطول انجامید اگر چه ظاهراً خود را کنار کشیده و خانه نشین شده بود ولی در مسائل غامض علمی و قضائی و سیاسی که خلفای مزبور را عاجز و درمانده میدید برای حفظ اسلام و روشن نمودن حقایق دینی خطاها و لغزشهای آنها را تذکر داده و راهنمایی می‌فرمود و همگان را از رأی صائب خود بهره‌مند می‌ساخت و چه بسا که خلفاء ثلاثه شخصا در حل معضلات از او استمداد می‌جستند و اگر علی علیه السلام دخالت نمی‌کرد جنبه علمی اسلام بعلت نادانی و آشنا نبودن خلفاء بحقیقت امر صورت واقعی خود را از دست میداد، برای نمونه بچند مورد ذیلا اشاره می‌گردد.

۱- در زمان خلافت ابوبکر مردی شراب خورده بود ابوبکر دستور داد او را حد بزنند، مرد شرابخوار گفت من از حرمت خمر بی خبر بودم و الا مرتکب نمیشدم، ابوبکر مردد و متحیر ماند و موضوع را با علی علیه السلام در میان نهاد حضرت فرمود هنگامیکه مهاجر و انصار جمع هستند یک نفر با صدای بلند از آنها سؤال کند که آیا کسی از شما حرمت خمر را باین شخص گفته یا نه؟

اگر دو نفر شهادت دادند حد بزنند و الا او را بحال خود وا گذارند، ابوبکر بهمین نحو عمل نمود و کسی شهادت نداد معلوم شد که آنمرد در دعوی خود راستگو بوده است لذا از جرم وی چشم پوشی شد و او را گفتند توبه کن که دیگر چنین کاری نکنی.

۲- یکی از علمای یهود بنزد ابوبکر آمده و گفت آیا تو جانشین پیغمبر این امت هستی؟ گفت آری!

یهودی گفت ما در توراہ دیده‌ایم که جانشینان پیغمبران در میان امت آنان دانشمندترین امت باشند پس مرا آگاه گردان که خدای تعالی کجا است آیا در آسمان است یا در زمین؟

ابوبکر گفت او در آسمان و بر عرش است، یهودی گفت در اینصورت زمین از وجود خدا خالی است و بنا بقول تو در جایی هست و در جایی نیست!

ابوبکر گفت این سخن زندیقان است از نزد من دور شو و گرنه ترا میکشم! یهودی در حال تعجب از سخن او از نزد وی دور شد در حالیکه اسلام را مسخره میکرد، علی علیه السلام از مقابل روی او ظاهر شد و فرمود ای یهودی آنچه تو پرسیدی و آنچه در پاسخ شنیدی من دانستم ما می‌گوئیم خداوند عز و جل جا و مکان را آفرید و برای او جا و مکانی نیست و بالاتر از اینست که مکانی او را در بر گیرد بلکه او در هر مکانی هست اما نه بدینصورت که تماس و نزدیکی با مکان داشته باشد علم او هر آنچه را که در مکان است فرا گرفته است و چیزی وجود ندارد که از حیطه تدبیر او بیرون باشد و برای تأیید صحت آنچه گفتم از کتاب خود شما خبر میدهم و اگر دانستی که درست است آیا ایمان می‌آوری؟ یهودی گفت آری.

فرمود آیا در بعضی از کتابهای خود ندیده‌اید که روزی موسی بن عمران نشسته بود ناگاه فرشته‌ای از جانب مشرق نزد او آمد و موسی از او پرسید از کجا آمدی؟ گفت از جانب خدای عز و جل، و فرشته‌ای از سوی مغرب پیش او آمد موسی بدو گفت از کجا آمدی؟ گفت از نزد خداوند عز و جل، آنگاه فرشته دیگری نزد او آمد و گفت از آسمان هفتم از نزد خداوند عز و جل آمده‌ام، و سپس فرشته دیگر نزد او آمد و گفت از زمین هفتم از جانب خدای عز و جل آمده‌ام، موسی علیه السلام گفت منزه است آن خدائی که جایی از او خالی نیست و بهیچ جا نزدیکتر از جای دیگر نیست. یهودی گفت گواهی دهم که این سخن حق است و باز گواهی دهم که تو سزاوارتری بجانشینی پیغمبرت از کسی که بزور آنرا تصاحب نموده است (۱).

۳- پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله جماعتی از یهودیان بمدینه آمده گفتند در مورد اصحاب کهف قرآن می‌گوید: و لبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنین و ازدادوا تسعا (۲) اصحاب کهف سیصد و نه سال در غار خوابیدند) در صورتیکه (در تورات) باقی ماندن آنها در غار سیصد سال قید شده است و این دو با هم مخالفت دارند.

در برابر این اشکال و ایراد یهودیان نه تنها خلیفه بلکه همه صحابه از پاسخگوئی عاجز ماندند بالاخره دست توسل بدامن حلال مشکلات علی علیه السلام زدند حضرت فرمود خلاف و تضادی در بین نیست زیرا از نظر تاریخ آنچه نزد یهود معتبر است سال شمسی است و در نزد عرب سال قمری است و تورات بلسان یهود نازل شده و قرآن بلسان عرب و سیصد سال شمسی سیصد و نه سال قمری است (زیرا سال شمسی ۳۶۵ روز و سال قمری ۳۵۴ روز است و هر سال ۱۱ روز و شش ساعت با هم اختلاف دارند در نتیجه ۳۳ سال شمسی تقریباً ۳۴ سال قمری میشود و سیصد سال شمسی هم سیصد و نه سال قمری میباشد) (۳).

۴-ابن شهر آشوب روایت کرده که از ابوبکر پرسیدند مردی صبحگاه زنی را تزویج نمود و آن زن شبانگاه وضع حمل کرد و آنمرد هم اجلس رسید و مرد مادر و فرزند دارائی او را بعنوان ارثیه تصاحب کردند در چه صورتی این موضوع امکان پذیر است؟

ابوبکر از پاسخ عاجز ماند، و علی علیه السلام فرمود آنمرد کنیزی داشته که قبلا او را باردار کرده بود چون موقع وضع حملش نزدیک شد او را آزاد کرد آنگاه در موقع صبح تزویجش نمود و شبانگاه زن وضع حمل کرد و چون شوهرش مرد میراث او را مادر و فرزند تصاحب کردند . (ابوبکر در اثر اینگونه درماندگیها در برابر پرسشهای مردم بود که میگفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم) .

۵-دو مرد صد دینار در کیسه‌ای گذاشته و آنرا در نزد زنی بامانت سپردند و باو گفتند هرگاه ما هر دو با هم نزد تو آمدیم امانت ما را رد کن و اگر یکی از ما بدون دیگری بیاید آنرا پس مده، چون مدتی از این ماجرا گذشت یکی از آندو مرد نزد زن آمد و گفت رفیق من وفات کرده است صد دینار ما را بده، زن از دادن امانت خودداری کرد آنمرد نزد اقوام زن رفت و مطلب را بآنان بازگو کرد و در اثر فشار و توصیه آنان، آن زن امانت را رد نمود، پس از یکسال رفیق آنمرد آمد و گفت صد دیناری که در نزد تو بامانت گذاشته‌ایم باز ده! زن گفت مدتی پیش رفیق تو آمد و اظهار نمود که تو وفات کرده‌ای و من هم امانت را باو پس دادم، آنمرد اصرار نمود و کار بمرافعه کشید و هر دو نزد عمر آمدند و جریان امر را باو باز گفتند عمر بآن زن گفت تو ضامن امانتی و باید پول را باین مرد بپردازی! زن گفت ترا بخدا تو میان ما قضاوت مکن ما را پیش علی بن ابیطالب بفرست تا او میان ما حکم کند عمر قبول کرد و چون آنها نزد علی علیه السلام آمدند آنحضرت دانست که آندو مرد با هم تباخی کرده و حيله نموده‌اند لذا بآن مرد فرمود در موقع سپردن امانت مگر شرط نکریدی که برای گرفتن آن باید هر دو با هم بیایید و اگر یکی از ما بیاید پول را پس مده؟ عرض کرد چرا، علی علیه السلام فرمود پول تو نزد ما حاضر است برو رفیق خود را هم بیاور و آنرا باز بگیرد! (آنمرد حيله گر سرافکننده بازگشت) (۴) .

۶-زن دیوانه‌ای را بجرم فجور نزد عمر آوردند دستور داد سنگسارش کنند! حضرت امیر علیه السلام نیز حضور داشت بعمر فرمود مگر نشنیده‌ای که رسول خدا چه فرموده است؟ عمر گفت چه فرموده است؟ حضرت گفت رسول خدا فرموده است که از سه کس قلم برداشته شده است: از دیوانه تا عقل خود را باز یابد، از طفل تا بالغ شود، از شخص خوابیده تا بیدار گردد، آنگاه عمر زن را رها نمود (۵) . زن بار داری را هم باتهام فجور نزد عمر آوردند، عمر از او پرسید آیا مرتکب فجور شده‌ای؟ زن اعتراف نمود و عمر دستور داد سنگسارش کنند، موقعیکه او را برای اجرای حکم می‌بردند علی علیه السلام با او برخورد نمود و پرسید این زن را چه میشود؟ عرض کردند عمر دستور رجم داده است، علی علیه السلام او را نزد عمر برگردانید و فرمود آیا دستور دادی که او را رجم کنند؟ عمر گفت بلی خودش نزد من بفجور اعتراف نمود! فرمود این حکم تو درباره این زن است به طفلی که در شکم اوست چه حکمی داری؟ سپس فرمود شاید تو بر او بانگ زده‌ای و یا ترسانیده‌ای (از ترس و وحشت اعتراف بفجور کرده است) عمر گفت همینطور است! علی علیه السلام فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود بر کسی که پس از بلا و زحمت اعتراف کند حد نیست زیرا هر کس را در بند کنند یا زندانی نمایند یا بترسانند او را اقراری نباشد (بزور و ترس اقرار

گرفتن ارزش قضائی ندارد) آنگاه عمر زن را رها نمود و گفت:

عجرت النساء ان تلد مثل علی بن ابیطالب لولا علی لهلك عمر. زنان عاجزند که فرزندى مانند علی بن ابیطالب بزایند اگر علی نبود عمر هلاک میگشت (۶) .

۸-زنى را نزد عمر آوردند که ششماهه زائیده بود عمر (بخیال اینکه مدت حمل همیشه باید ۹ ماه باشد و این زن چون سه ماه زودتر وضع حمل کرده است نتیجه گرفت که قبلا مرتکب فجور شده است لذا) دستور داد که او را رجم کنند علی علیه السلام این داوری عمر را شنید و فرمود باین زن حدی نیست، عمر کسی بخدمت آنحضرت فرستاد و پرسید که چرا او را حدی نیست؟

علی (ع) فرمود خدای تعالی فرموده است:

و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة (۷) و مادران شیر دهند فرزندانیشان را دو سال کامل برای کسی که بخواهد تمام کندشیر دادن را سوره بقره) و همچنین فرموده است: و حمله و فصاله ثلاثون شهرا (۸) دوران حمل و مدت شیرخوارگی تا از شیر باز گرفتنش سی ماه است) در اینصورت ششماه حمل اوست و ۲۴ ماه رضاع او عمر زن را رها نمود و گفت: لولا علی لهلك عمر (۹) .

۹-زن و مردی را پیش عمر آوردند، مرد بزنی میگفت تو زانیه هستی زن نیز در پاسخ وی میگفت: انت ازنی منی یعنی تو از من زناکارتری، عمر دستور داد هر دو را حد بزنند حضرت امیر علیه السلام حاضر بود فرمود تعجیل در قضاوت خوب نیست و این حکم نیز درست نمی باشد، عرض کردند پس چه باید کرد؟

فرمود مرد را آزاد کنید و زن را دو حد بزنید زیرا زنا کردن مرد ثابت نشده است ولی زن بزنا دادن خود اقرار میکند و بمرد میگوید تو زناکارتری، در اینصورت زن باقرار خود مرتکب فجور شده که باید حد زده شود و جرم دیگرش اینست که بمرد نسبت زنا میدهد و او را متهم میکند در صورتیکه دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد (۱۰) .

۱۰-مردی کسی را کشته بود خانواده مقتول شکایت پیش عمر بردند عمر دستور داد قاتل را در اختیار پدر مقتول گذارند تا بحکم قصاص او را بقتل رساند، پدر مقتول دو ضربت سخت بر آنمرد زد و یقین بمرگ او نمود ولی چون رمقی از حیات داشت کسان وی از او پرستاری کرده و مداوا نمودند تا پس از شش ماه بهبودی کامل یافت.

پدر مقتول روری او را در بازار دید تعجب کرد و چون نیک شناخت گریبانش را گرفت و مجددا پیش عمر آورد و ماجرا بگفت عمر برای بار دوم دستور داد که سر از تن او برگیرند!

قاتل از علی علیه السلام استغاثه نمود، آنحضرت فرمود ای عمر این چه حکمی است که بر این مرد میکنی؟ عمر گفت یا اباالحسن این شخص، قاتل پسر او است و بحکم النفس بالنفس باید کشته شود، حضرت فرمود آیا میشود

کسی را دو بار کشت؟ عمر متحیر ماند و سکوت نمود، آنگاه علی علیه السلام به پدر مقتول گفت مگر قاتل پسر ت را با دو ضربت نکشتی؟ عرض کرد کشتم ولی او زنده شد و اگر مجدداً او را نکشم خون پسرم هدر شود!

علی علیه السلام فرمود در اینصورت باید آماده شوی اول بقصاص دو ضربتی که باو زدی او هم دو ضربت بتو بزند آنگاه اگر تو زنده ماندی او را بکش!

پدر مقتول گفت یا ابا الحسن این قصاص از مرگ سخت تر است و من از این موضوع در گذشتم آنگاه با هم مصالحه نموده و آشتی کردند عمر دست برداشت و گفت:

الحمد لله انتم اهل بیت الرحمة یا ابا الحسن، ثم قال لو لا علی لهلك عمر (۱۱)

۱۱ در زمان خلافت عمر دو زن بر سر طفلی منازعه نموده و هر یک ادعا میکرد که کودک از آن اوست و هیچیک برای اثبات دعوی خود شاهد و گواهی نداشت و کس دیگری هم جز آندو زن ادعای فرزندگی آن کودک را نمیکرد لذا این مطلب برای عمر مبهم بود و نمیدانست چه بکند ناچار بعلی علیه السلام پناه برد و از او راه حلی خواست! علی علیه السلام آندو زن را نصیحت نمود و از عذاب الهی بترسانید ولی آندو بر سر حرف خود ایستاده و دست بردار نبودند چون آنحضرت پافشاری آنها را دید فرمود اره‌ای برای من بیاورید، زنها گفتند اره را برای چه میخواهی؟

فرمود میخواهم طفل را دو نیم کنم و بهر یک از شما نیمی از او را بدهم! یکی از آن دو زن سکوت نمود ولی دیگری گفت ترا بخدا یا ابا الحسن اگر غیر از این راه چاره‌ای نیست من از سهم خود گذشتم و بآن زن بخشیدم (که بچه را باو بدهی و اره نکنی) حضرت فرمود الله اکبر این کودک پسر تست نه پسر آن زن، اگر پسر او بود او هم مانند تو بحال این طفل دلسوزی میکرد و میترسید، زن دیگر هم اعتراف نمود که حق با آند دیگری است و کودک هم از آن اوست!

غم و اندوه عمر برطرف شد و درباره امیر المؤمنین علیه السلام که با این داوری (ابتکاری و شگفت انگیز) گشایشی در امر داوری بکار او داده بود دعا نمود (۱۲).

۱۲ در مناقب از اصبع بن نباته روایت شده که پنج نفر را بجرم زنا نزد عمر آوردند و او دستور داد که آنها را سنگسار کنند.

علی علیه السلام فرمود حکم و داوری بر جان مردم باین سادگی نیست و باید بوضع و حال آنها رسیدگی نمود.

چون بتحقیق پرداختند یکی از آنها مسیحی بود و با زنی مسلمان زنا کرده بود علی علیه السلام فرمود چون این مرد ذمی بوده و در پناه حکومت اسلام زندگی میکرد ذمه را در هم شکسته بنا بر این او را گردن بزنید.

مرد دومی متأهل بود و زنش نیز در کنار وی زندگی میکرد حضرت فرمود این مرد محسن (۱۳) است و بحکم قرآن سنگسارش کنید.

مرد دیگر مجرد و بی زن بود علی علیه السلام فرمود یکصد تازیانه باو بزیند.

نفر چهارم غلام و برده بود و مجازات چنین اشخاصی باندازه نصف مجازات آزادگان است لذا فرمود او را نیز پنجاه تازیانه بزیند. نفر پنجم دیوانه بود فرمود آزادش کنند. عمر گفت: لولا علی لافتضحنا. اگر علی نبود ما رسوا میشدیم.

۱۳- مردی که اهل یمن بود زن خود را در یمن گذاشته و خود برای انجام کاری بمدینه آمده بود، در آن شهر با زنی مرتکب فجور شد و او را بجرم این عمل نزد عمر بردند، عمر فرمان داد سنگسارش کنند، علی علیه السلام فرمود اگر چه او محسن است اما بر او رجم نیست و باید حد بزیند زیرا زن او همراهش نیست و در یمن مانده است و سزای او مانند کیفر زناکار عزب است، عمر گفت: لا ابقانی الله لمعضله لم یکن لها ابو الحسن. (خدا مرا بمشکلی نیاندازد که علی برای حل آن در آنجا نباشد). ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد روزی نزد عمر بن خطاب سخن از زیورهای خانه کعبه و زیادی آنها بود گروهی گفتند اگر آنها را بیرون بیاوری و بلشگریان دهی اجرش زیادتر است و خانه کعبه چه نیاز بزیور دارد.

عمر بدین فکر افتاد و از علی علیه السلام پرسید که نظر شما در این مورد چیست؟

حضرت فرمود قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و تمام اموال را چهار قسمت نمود یکی اموال مسلمین است که میان ورثه تقسیم میشود و یکی فیء است که بمسئولین آن تقسیم نمودند و یکی خمس است و خدای تعالی قرار داد آنرا در جائیکه قرار داد و یکی هم صدقات است که خداوند آنرا هم در محللهای مصرفی آن قرار داد و زیورهای کعبه را بحال خود گذاشت و از روی فراموشی ترک آن نفرمود و هیچ جائی بر او پوشیده نبود تو هم مانند خدا و رسولش دست بدانها دراز مکن و همانجائی که گذاشته اند باقی بگذار، عمر بدستور آنحضرت ترک زیورهای کعبه را نمود و گفت اگر تو نبودی ما رسوا میشدیم (۱۴).

۱۵- در جنگ ایران و عرب که عمر برای غلبه بر دشمن بمشورت می پرداخت هر یک از مسلمین چیزی میگفتند از جمله گروهی را عقیده بر این بود که لشگریان شام را جمع کرده به نهبوند بفرستد و عدهای معتقد بودند که خود عمر فرماندهی جبهه را بعهده بگیرد ولی عمر توجهی بآراء آنها ننموده و رو بعلی علیه السلام کرد و گفت یا ابا الحسن چرا ما را راهنمایی نمیکنی؟ علی علیه السلام فرمود جمع آوری لشگریان شام و یا عزیمت خود تو به جبهه مقرون بصلاح نیست زیرا در صورت اول آن منطقه که هم مرز کشور روم است از لشکر اسلام خالی میماند و در صورت دوم اگر تو شکست خوری دیگر برای مسلمین پناهگاهی وجود نخواهد داشت لذا از رفتن خود بجبهه صرف نظر کن و یکی از فرماندهان کار آزموده و مجرب را برای این کار برگزین و از مردم بصره هم جمعی را برای کمک برادرانشان بفرست زیرا موقعیت بصره مانند شام نیست و میتوان از آنجا نیروی لازم را بسیج نمود، عمر

بدستور آنحضرت رفتار نمود و فاتح شد و در جنگ روم و عرب نیز او را راهنمائی فرمود (۱۵).

۱۶- ابن صباغ مالکی در فصول المهمه مینویسد مردی را نزد عمر آوردند زیرا او در پاسخ گروهی که از وی پرسیده بودند چگونه صبح کردی گفته بود: صبح کردم در حالیکه فتنه را دوست دارم و حق را ناخوشایند دارم و یهود و نصاری را تصدیق میکنم و بدانچه ندیده‌ام ایمان آورده‌ام و بدانچه خلق نشده اقرار میکنم!

عمر کسی را خدمت علی علیه السلام فرستاد و چون آنحضرت آمد عمر گفتار آنمرد را بدانحضرت بازگو کرد.

علی علیه السلام فرمود راست گفته که فتنه را دوست دارد خدای تعالی فرماید: انما اموالکم و اولادکم فتنه (۱۶). و منظور از حق که ناخوشایند اوست مرگ است که خدای تعالی فرماید: و جاءت سکره الموت بالحق (۱۷). و اینکه سخن یهود و نصاری را تصدیق میکنند در اینمورد است که خداوند فرماید: و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء (۱۸).

و اما بدانچه ندیده ایمان آورده مقصودش خداوند عز و جل است که باو ایمان آورده است و بدانچه خلق نشده اقرار میکند اقرار بقیامت است.

عمر گفت: اعوذ بالله من معضلة لا علی لها. (پناه می‌برم بخدا از مشکلی که علی برای حل آن حضور نداشته باشد) (۱۹) طبق روایات مورخین و علمای اهل سنت عمر در موارد زیادی گفته اگر علی نبود عمر هلاک میگردید چنانکه شیخ سلیمان بلخی در کتاب ینابیع الموده می‌نویسد:

كانت الصحابة رضی الله عنهم يرجعون الیه فی احکام الكتاب و يأخذون عنه الفتاوی كما قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی عدة مواطن لولا علی لهلك عمر.

یعنی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در احکام کتاب خدا (قرآن) باو رجوع میکردند و از آنحضرت اخذ فتوا مینمودند چنانکه عمر در جاهای عدیده گفته است اگر علی نبود عمر هلاک شده بود (۲۰).

عثمان نیز در زمان خلافتش در مواردی که برای حل مشکلات علمی و قضائی احتیاج پیدا میکرد دست بدامن آنحضرت زده و از وی استمداد میکرد و بطور کلی علی علیه السلام در تمام مشکلات علمی و سیاسی و معضلات فقهی و قضائی راهنمای خلفای ثلاثه بود و برای مصلحت اسلام و مسلمین آنها را هدایت میکرد و بمنظور حفظ تشکیلات ظاهری اسلام با کمال صبر و بردباری سکوت کرده و نمیخواست میان امت تفرقه و پراکندگی حاصل شود و از اعمال خلاف آنها مخصوصاً از روش عثمان جلوگیری کرده و آنها را عواقب وخیم آن بر حذر میداشت.

بارها عثمان را نصیحت و دلالت نمود ولی او توجهی بنصایح علی علیه السلام ننمود و عاقبت بدست مسلمین گرفتار شد و بقتل رسید.

- (۱) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۵۸. (۲) سوره كهف آیه ۲۵.
- (۳) منتخب التواریخ ص ۶۹۷ نقل از بحار الانوار. (۴) ذخائر العقبی محب الدین طبری ص ۷۹-۸۰.
- (۵) كشف الغمه ص ۳۳. (۶) كشف الغمه ص ۳۳.
- (۷) سوره بقره آیه ۲۳۳. (۸) سوره احقاف آیه ۱۵.
- (۹) كفاية الخصام ص ۶۸۰ باب ۳۵۶. (۱۰) مناقب ابن شهر آشوب.
- (۱۱) ناسخ التواریخ احوالات امیر المؤمنین. (۱۲) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۵۹.
- (۱۳) مرد یا زنی که دارای همسر باشد در اصطلاح فقه (محصن‌محصنه) نامیده میشود.
- (۱۴) كفاية الخصام ص ۶۸۴. (۱۵) ارشاد مفید شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.
- (۱۶) سوره انفال آیه ۲۸. (۱۷) سوره ق آیه ۱۹.
- (۱۸) سوره بقره آیه ۱۱۳. (۱۹) فصول المهمه ص ۱۸.
- (۲۰) ینابیع الموده باب ۱۴ ص ۷۰.

### علل قتل عثمان

عبد الرحمن بن عوف با اینکه در موقع بیعت با عثمان شرط کرده بود که بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و روش شیخین رفتار کند ولی عثمان پس از آنکه در مسند خلافت نشست بر خلاف سنت پیغمبر و روش شیخین رفتار نمود.<sup>(۱)</sup>

عثمان بنی امیه را که در رأس آنها ابوسفیان قرار گرفته بود از جهت مال و مقام خرسند نمود و ابوسفیان در مجلسی که عثمان از بزرگان بنی امیه تشکیل داده بود اظهار نمود که این گوی خلافت را مانند توپ بازی بهمدیگر

رد کنید تا دست دیگری نیفتد و این خلافت همان زمامداری و حکومت بشری است و من هرگز به بهشت و دوزخ ایمان ندارم<sup>(۲)</sup>.

عثمان دارائی بیت المال را میان خویشاوندان خود بمصرف رسانید و حکام و فرمانداران را بدون توجه بصلاحیت آنان از خاندان خویش تعیین و انتخاب نمود. مردم شهرستانها از دست حکام عثمان بستوه آمده و چندین بار شکایت آنها را باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و حتی بخود عثمان نمودند ولی این شکایتها تأثیری در وضع حال و روش او نکرد و در ترک اعمال خود سرانه و خلاف شرع وی مؤثر واقع نشد لذا مسلمین در صدد جلوگیری از کارهای ناشایست او شدند و بعمال و حکام وی تمکین نمودند.

اعمال خلاف عثمان و بذل و بخششهای وی بقوم و خویشانش که همه از مال مردم صورت میگرفت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را سخت خشمگین نمود لذا گرد هم جمع شده و بمشورت پرداختند و بالاخره تصمیم گرفتند که ابتداء تمام کارهای ناشایسته عثمان و فرماندارانش را بنویسند و او را از عواقب اینگونه کردارهای ناپسند باز دارند و اگر نامه مؤثر واقع نشد او را عزل نمایند.

چون نامه را نوشتند بدست عمار یاسر که از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و مورد توجه آنحضرت بود دادند تا نزد عثمان ببرد عمار نامه را برد و بدست عثمان داد، چون عثمان از مضمون نامه با خبر شد با بی اعتنائی نامه را بدور انداخت و غلامان خود را دستور داد که عمار را مضروب سازند غلامان عثمان عمار را مضروب کردند خود عثمان نیز چند لگد بر شکم او زد که عمار بیهوش افتاد و بعدا نیز بمرض فتق دچار گردید!

آوازه این عمل بزودی در شهرهای اسلام انعکاس یافت و آتش خشم مسلمین را نسبت بعثمان شعله ور نمود، در اینموقع ابوذر غفاری که بدستور عثمان از مدینه بشام تبعید شده بود علنا در مجالس مسلمین اعمال قبیح و ناشایست عثمان و طرفدارانش را بمردم گوشزد میکرد و آنها را از روش عثمان که بر خلاف رضای خدا و سنت پیغمبر (و حتی بر خلاف روش شیخین) بود آگاه مینمود.

و علت تبعید شدن ابوذر بشام این بود که عثمان اموال زیادی به بنی امیه میداد چنانکه بمروان بن حکم و زید بن ثابت زیاده از صد هزار دینار از بیت المال مسلمین بخشش نمود ابوذر وقتی این مطلب را شنید باآواز بلند این آیه را تلاوت نمود: *و الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم.*

چون عثمان از این ماجرا خیر یافت نسبت بابوذر بسیار خشمگین شد و در مجلسی که جمعی حضور داشتند از مردم پرسید آیا جائز است که والی از بیت المال مسلمین چیزی بعنوان قرض بدیگری پردازد؟ کعب الاحبار گفت اشکالی ندارد! ابوذر رو بکعب الاحبار نمود و گفت: یا بن الیهودیتین أتعلمنا دیننا؟ (ای پسر مرد و زن یهودی دین ما را تو بما یاد میدهی؟) و با عصائی که در دست داشت چنان بر سر کعب الاحبار کوبید که سرش شکست بدینجهت عثمان او را از مدینه اخراج نموده و بشام فرستاد و چنانکه گفته شد در شام نیز از عثمان و معاویه بدگویی میکرد تا معاویه مجبور شد که او را زندانی کند و در این مورد نامه‌ای به عثمان نوشت که ابوذر مردم را علیه تو تحریک میکند عثمان در پاسخ معاویه دستور داد که او را سوار یک شتر بی جهاز کن و با زجر و شکنجه بسوی ما بفرست معاویه نیز چنین نمود و ابوذر را روانه مدینه کرد<sup>(۳)</sup>.

چون ابوذر نزد عثمان آمد عثمان گفت شنیده‌ام که در شام بلوا میکنی و علیه من سخنها میگوئی ابوذر گفت هر چه گفته‌ام حق بوده است عثمان بر آشفت و گفت اصلا ترا باین کارها چکار؟ ابوذر گفت من یکی از مسلمین هستم و بوظیفه خود از نظر امر بمعروف و نهی از منکر عمل میکنم .

چون عثمان در مقابل ابوذر یارای مجادله نداشت او را از خود راند و بریده تبعید نمود و حتی بمروان دستور داد که مراقبت کند هیچکس از اهل مدینه هنگام خروج ابوذر او را مشایعت و تودیع نکند مردم نیز از ترس باز خواست او را مشایعت نکردند ولی علی علیه السلام و چند نفر از بنی هاشم او را در آغوش گرفته و تودیع نمودند ابوذر نیز پس از رسیدن بریده و مدتی توقف در آنجا دار فانی را بدرود گفت.

بنا بنقل مورخین جماعتی از اهل مصر بمدینه آمده و بعثمان شوریدند عثمان احساس خطر کرد و از علی بن ابیطالب استمداد نموده و اظهار ندامت کرد علی بمصریین فرمود شما برای زنده نمودن حق قیام کرده‌اید و عثمان توبه کرده و میگوید من از رفتار گذشته‌ام دست بر میدارم و تا سه روز دیگر بخواسته‌های شما ترتیب اثر میدهم و فرمانداران ستمکار را عزل میکنم پس علی از جانب عثمان برای آنان قرار دادی نوشته و آنان مراجعت کردند، در بین راه غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و بطرف مصر میرود از وی بدگمان شده او را تفتیش نمودند و با او نامه‌ای یافتند که عثمان بوالی مصر بدین مضمون نوشته بود: بنام خدا وقتی عبد الرحمن بن عدیس نزد تو آمد صد تازیانه باو بزن و سر و ریشش را بتراش و بزندان طویل المده محکومش کن همچنین درباره عمرو بن الحمق و سودان بن حمران و عروه بن نباع این عمل را اجرا کن!

مصری‌ها نامه را گرفته و با خشم بجانب عثمان برگشته و اظهار داشتند که تو بما خیانت کردی!

عثمان نامه را انکار نمود! گفتند غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده، گفتند مرکوبش شتر تو بود گفت شترم را دزدیده‌اند، گفتند نامه بخط منشی تو میباشد، پاسخ داد بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده است. گفتند پس بهر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی زیرا اگر این کار با اجازه تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته در اینصورت بیعرضه بودن و عدم لیاقت تو ثابت میشود و بهر حال یا استعفا بده و یا الان عمال ستمکار را عزل کن عثمان پاسخ داد اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید من چکاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند<sup>(۴)</sup>.

از جمله فرمانداران عثمان ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بود که از جانب وی بحکومت کوفه منصوب شده بود، ولید شخصی دائم الخمر بود و در یکی از روزها بحال مستی در مسجد مسلمین نماز صبح را بجای دو رکعت چهار رکعت خواند عبد الله بن مسعود از روی اعتراض و ریشخند گفت امیر سخاوته‌شان را نشان دادند و در نماز نیز بخشش کردند.

عده‌ای از رجال کوفه بمدینه آمده و بعثمان گفتند نماینده شما دائم الخمر است و ما او را در اثر زیاده روی در شرب خمر بحال استفراغ دیده‌ایم و عزل او را از عثمان خواستار شدند.

عثمان گفت شما تهمت میزنید و عوض رسیدگی بشکایت آنها دستور داد آنها را که بشراب خواری ولید شهادت داده بودند شلاق زدند و بمردم نیز چنین وانمود کرد که چون اینها بامیر خود تهمت زده بودند طبق موازین شرعی بآنها حد زده شد.

علی علیه السلام باین عمل عثمان اعتراض کرد و فرمود تو بجای فاسق شاهد را شلاق زدی و با دلائل کافی او را نسبت بعواقب کارهای ناشایست او آگاه نمود لذا عثمان از روی ناچاری ولید بن عقبه را عزل کرد و بجای او سعید بن عاص پسر عموی خود را گذاشت، و حکم بن عاص و پسرش مروان بن حکم را هم که در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله بدستور آنحضرت از مدینه خارج و بطائف تبعید شده بودند حتی شیخین نیز از مراجعتشان بمدینه ممانعت می نمودند علاوه بر اینکه آنها را بمدینه آورد مروان را منصب وزارت هم بخشید و در نتیجه مورد اعتراض قاطبه مسلمین قرار گرفت.

پسر عمویش عبد الله بن عامر را بحکومت بصره و ایران گماشت و حکومت مصر را هم بعبد الله بن سعد (برادر رضاعی خود) سپرد و معاویه بن ابیسفیان را هم که از زمان خلافت عمر زمان حکومت شام را در دست گرفته بود با اختیار تام در پست خود باقی گذاشت برای خود نیز یک قصر مجللی بنا نمود.

نتیجه اینهمه اعمال خلاف و ناشایسته بر ضرر خود عثمان خاتمه یافت و بالاخره زمام اختیار از دست وی بیرون رفت زیرا بنی امیه را جری کرد و تسلط خود را نسبت بآنها از دست داد. مثلاً معاویه باین فکر افتاد که از حکومت مرکزی اطاعت نکند و شام را یکسره ملک موروثی خود بداند بدینجهت هنگامیکه عثمان در نتیجه شورش مسلمین احساس خطر کرده و از معاویه استمداد نمود معاویه برای اینکه عثمان کشته شود و او ادعای خلافت کند مخصوصاً مسامحه و دفع الوقت نمود و باز برای اینکه ظاهراً از دستور خلیفه وقت سرپیچی نکرده باشد مردی بنام (یزید بن اسد) را با عده ای بسوی مدینه فرستاد ولی باو دستور داد که در ذی خشب (محللی است در هشت فرسخی مدینه) توقف کن و تا من شخصا دستور مجددی نداده باشم جلوتر مرو او هم در محل مزبور آنقدر بماند تا عثمان کشته شد و آنگاه معاویه او را با لشگریانش بسوی شام خواند.

باری وضع خلافت روز بروز بدتر میشد و هر چه از طرف صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بعثمان نصیحت و اندرز داده میشد سودی بدست نمیآمد حتی علی علیه السلام نیز یکمرتبه از طرف مسلمین نزد عثمان رفت و او را از روی خیر خواهی پند داد و عاقبت وخیم این خود سری را بوی گوشزد نمود ولی عثمان برای شنیدن چنین سخنانی گوش شنوا نداشت و حتی روزی بمنبر رفت و مردم را در مقابل این اعتراضات و شکایات تهدید نمود و از احکام و فرمانداران خود دفاع کرد.

مردم مدینه چون وضع را چنین دیدند سخت بر او شوریدند و آشکارا در کوچه ها از عثمان بد میگفتند و او را ناسزا و دشنام میدادند، آتش افروزان این شورش طلحه و زبیر و عایشه و حفصه بودند که بالاخره این شورش و قیام بمحاصره خانه عثمان منجر گردید.

چون عثمان دانست که مسلمین مدینه از وی دست بر نخواهند داشت بزرگان بنی امیه را جمع کرد و با آنها بمشورت پرداخت، مشاورین عثمان پیشنهاد کردند که باید از اطراف کمک بخواهی و برای اینکار دستور بده سپاهیان شام و بصره بمدینه بیایند و شورشیان را تار و مار کنند .

عثمان فوراً معاویه و عبدالله بن عامر را که والی شام و بصره بودند از قضیه آگاه ساخت، عبد الله در بصره بمسجد رفت و مردم را بکمک عثمان دعوت نمود ولی کسی باو پاسخ مساعدی نداد، معاویه هم چنانکه اشاره گردید کار را بمسامحه گذرانید.

مسلمین بر شدت محاصره خانه عثمان ساعت به ساعت میافزودند بطوریکه ارتباط او با خارج بکلی قطع شد و حتی بآب آشامیدنی هم دسترسی پیدا نمود ناچار پشت بام آمد و از محاصره کنندگان پرسید آیا علی در میان شماست؟ گفتند خیر او در اینکار دخالت ندارد آنگاه تقاضای آب نمود و مردم جواب ندادند چون این خبر بعلی علیه السلام رسید ناراحت شد و فوراً چند مشک آب بوسیله چند تن از بنی هاشم تحت سرپرستی فرزندش حسن بن علی علیهما السلام بسرای عثمان فرستاد و با اینکه محاصره کنندگان بآن گروه حمله کرده و ممانعت مینمودند مع الوصف آنان آبراً بعثمان رسانیده و او و خانواده‌اش را سیراب نمودند.

مسلمین گمان میکردند که در اثر شدت عمل آنها عثمان از مقام خلافت استعفا خواهد داد بدینجهت در فکر انتخاب خلیفه بودند ولی نه عثمان و نه بنی امیه حاضر بترک چنین مقامی نبودند .

از طرفی چون محاصره کنندگان با خبر شدند که عثمان از شام و بصره نیروی کمکی طلبیده است لذا در صدد بر آمدند که بر شدت عمل خود افزوده و قبل از رسیدن کمک کار او را یکسر نمایند، بالاخره پس از گفتگوهای زیاد بسرای او ریختند و او را در سن ۸۲ سالگی بضر بشمشیر و خنجر بقتل رسانیدند.

قتل عثمان در سال ۳۵ هجری اتفاق افتاد و بدین ترتیب دوران ۲۵ ساله انحراف حق از مجرای اصلیش ظاهراً خاتمه یافت ولی نتایج وخیم آن برای همیشه دامنگیر اسلام و مسلمین گردید .

پی‌نوشتها:

(۱) مروج الذهب جلد ۱ ص ۴۳۵-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱.

(۲) الاصابه جلد ۴ ص ۸۸-مروج الذهب جلد ۱ ص ۴۴۰.

(۳) منتخب التواریخ ص ۱۷۶.

(۴) تاریخ طبری جلد ۳ ص ۴۰۲-۴۰۹ و تاریخ یعقوبی جلد ۲ ص ۱۵۰-۱۵۱ (نقل از کتاب شیعه در اسلام).

## انتخاب بخلافت

مجتمعین ولی کر بیضه الغنم فلما نهضت بالامر نکثت طائفه و مرقت اخری و قسط آخرون.

(خطبه شقشقیه)

پس از کشته شدن عثمان مسلمین در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع شده و درباره تعیین خلیفه بگفتگو پرداختند، اعمال و رفتار دوازده ساله عثمان آنها را کاملا بیدار کرده بود پیش خود گفتند که امور خلافت را باید بدست کسی سپرد که حقیقه از عهده انجام آن بر آید .

در آنمیان عمار یاسر و مالک اشتر و رفاعه بن رافع و چند نفر دیگر که بیش از سایرین شیفته خلافت علی علیه السلام بودند صحبت نموده و مردم را برای بیعت آنحضرت آماده ساختند.

این چند نفر با خطابه‌های دلنشین و سخنان مستدل اعمال خلفای سابقه را تجزیه و تحلیل کرده و نتیجه سرپیچی آنها را از دستورات رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد خلافت علی علیه السلام بمسلمین تذکر داده و سبقت و مجاهدت آنحضرت را در اسلام و قرابتش را نسبت برسول اکرم بدانها یاد آور شدند و بالاخره اذهان و افکار عمومی را بر یک سلسله حقایق و واقعیات روشن ساختند بطوریکه در پایان سخن آنها همه مسلمین اعم از مهاجر و انصار یکدل و یکزبان برای بیعت علی علیه السلام آماده گردیدند، آنگاه از مسجد خارج شده و رو بخانه آنجناب آورده و اظهار کردند یا علی عثمان را کشتند و اکنون جامعه مسلمین بدون خلیفه میباشد دست خود بگشای تا با تو بیعت کنیم که سزاوارتر از تو کسی برای این امر مهم وجود ندارد و عموم مسلمین نیز از صمیم قلب حاضرند که طوق بیعت ترا در گردن خود اندازند.

علی علیه السلام فرمود دست از من بردارید و دیگری را برای این کار انتخاب کنید من نیز مثل یکی از شما باو اطاعت میکنم و در هر حال من برای شما وزیر باشم بهتر است که امیر باشم.

مسلمین گفتند اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو تقاضا دارند که دعوت آنها را اجابت فرمائی.

علی علیه السلام فرمود شما را طاقت حمل خلافت من نباشد و دیر یا زود از من رو گردان میشوید زیرا موضوع خلافت یک مسأله ساده و عادی نیست بلکه بار سنگینی است که دوش کشنده‌اش را خرد میکند و آرامش و آسایش را از او باز ستاند، من کسی نیستم که پا از دایره حقیقت بیرون نهم و بخاطر عناوین موهوم طبقاتی حق مردم را پایمال کنم و یا تحت تأثیر سفارش و توصیه اشراف قرار گیرم، من تا داد مظلوم را از ظالم نستانم وجدانم آرام نمیگیرد و تا بینی گردنکشان را بر خاک سرد و تیره نمالم خود را راضی نمی‌توانم نمود.

علی علیه السلام هر چه از این سخنان میگفت مسلمین رنجیده و ستمکش بیشتر فریاد زده و اظهار اطاعت

میکردند، مالک اشتر نزدیک شد و گفت یا ابا الحسن برخیز که مردم جز تو کسی را نمیخواهند و بخدا سوگند اگر در اینکار تائی کنی و خود را کنار کشی برای مرتبه چهارم نیز از حق مشروع خود باز خواهی ماند. آنگاه مسلمین ازدحام نموده و گفتند: ما نحن بمفارقیک حتی نبایعک، از تو جدا نشویم تا با تو بیعت کنیم.

علی علیه السلام فرمود: ان کان و لابد من ذلك ففی المسجد فان بیعتی لا یكون خفیا و لا یكون الا عن رضاء المسلمین و فی ملاء و جماعه.

یعنی حالا که اصرار دارید و چاره‌ای جز این نیست بمسجد جمع شوید که بیعت با من مخفی و پوشیده نباشد و باید با رضای مسلمین و در ملاء عام صورت گیرد. مسلمین در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع شده و عموماً با میل و رغبت به آنحضرت بیعت نمودند و بعضی اشخاص سرشناس نیز مانند طلحه و زبیر که خود خیالاتی در سر می‌پروراندند با مشاهده آنحال خودداری از بیعت را صلاح ندیده بلکه در دل خود چنین میگفتند حالا که ما را از این نمد کلاهی نیست خوبست با علی بیعت کنیم تا بلکه او در برابر این بیعت بما امتیازاتی دهد و حکومت پاره‌ای از شهرستانها را بما وا گذار نماید بدینجهت آنها ظاهراً مردم را هم برای بیعت آنحضرت ترغیب نمودند و حتی اول کسیکه بیعت نمود طلحه بود و تنی چند نیز مانند سعد وقاص و عبد الله بن عمر از بیعت خودداری نمودند (۱)!

علی علیه السلام پس از انجام این تشریفات ضمن ایراد خطبه بآنان فرمود بدانید آن گرفتاریها که در موقع بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله دامنگیر شما بود امروز بسوی شما باز گشته است سوگند بآنکسی که پیغمبر را بحق مبعوث گردانید باید درست بهم مخلوط شده و زیر و رو شوید و در غربال آزمایش غربال گردید تا صاحبان فضیلت که عقب افتاده‌اند جلو افتد و آنان که بنا حق پیشی گرفته‌اند عقب روند و الذی بعثه بالحق لتبلین بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم، و لیسبقن سابقون کانوا اقصر و لیقصرن سابقون کانوا سبقوا (۲).

سپس فرمود معاصی مانند اسبهای سرکش‌اند که سوار شدگان خود را که اهل باطل و گناهکارانند بدوزخ اندازند و تقوی و پرهیزکاری چون شتران رامی هستند که مهارشان بدست سواران بوده و آنها را به بهشت وارد نمایند (بنابر این) تقوی راه حق است و گناهان راه باطل و هر یک پیروانی دارند اگر (اهل) باطل زیاد است از قدیم چنین بوده و اگر (اهل) حق کم است گاهی کم نیز جلو افتد و امید پیشرفت نیز باشد و البته کم اتفاق میافتند چیزی که پشت بانسان کند دوباره برگشته و روی نماید.

علی علیه السلام سپس نماز خواند و بمنزل رفت و مشغول رسیدگی بامور گردید فردای آنروز بمسجد آمد و خطبه خواند و مردم را از روش کار و برنامه حکومت خویش آگاه نمود و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

بدانید که من شما را براه حق خواهم راند و روش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را که سالها متروک مانده است تعقیب خواهم نمود، من دستورات کتاب خدا را درباره شما اجراء خواهم کرد و کوچکترین انحرافی از فرمان خدا و

سنت پیغمبر نخواهم نمود، من همیشه آسایش شما را بر خود مقدم شمرده و هر عملی را که درباره شما نمایم بصلاح شما خواهد بود ولی این صلاح و خیر خواهی یک مصلحت کلی است و من عموم مردم را در نظر خواهم گرفت نه یک عده مخصوص را، ممکن است در ابتداء امر اجرای این روش بر شما مشکل باشد ولی متحمل و بردبار باشید و بر سختی آن صبر نمائید، خودتان بهتر میدانید که من نه طمع خلافت دارم و نه حاضر بقبول این تکلیف بودم بلکه باصرار شما سرپرستی قوم را بعهده گرفتم و چون چشم ملت بمن دوخته است باید بحق و عدالت در میان آنها رفتار کنم.

حال تا جائی که من خبر دارم بعضی‌ها دارای اموال بسیار و کنیزکان ماهر و املاک حاصلخیز هستند چنانچه این اشخاص بر خلاف حق و موازین شرع این ثروت و دارائی را اندوخته باشند من آنها را مجبور خواهم نمود که اموالشان را به بیت‌المال مسلمین مسترد نمایند و شما باید بدانید که جز تقوی هیچگونه امتیازی میان افراد مسلمین وجود ندارد و پاداش آن هم در جهان دیگر داده خواهد شد بنابر این در تقسیم بیت المال همه مسلمین در نظر من بی تفاوت و یکسان هستند و بنای حکومت من بر پایه عدالت و مساوات است ستمدیدگان بینوا در نظر من عزیزند و نیرومندان ستمگر ضعیف و زبون.

اشراف عرب مخصوصاً بنی امیه که در دوران خلافت عثمان بیت المال را از آن خود میدانستند دفعه در برابر یک حادثه غیر منتظره واقع شدند، آنها خیال نمیکردند علی علیه السلام با این صراحت لهجه با آنان سخن گوید و در حقگوئی و دادخواهی باین پایه اصرار ورزد گویا در مدت ۲۵ سال که از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله میگذشت همه چیز فراموش شده بود و هر چه از آنزمان سپری میشد احکام دین بلا اجراء میماند و تنها علی علیه السلام بود که پس از ۲۵ سال فترت و هرج و مرج فرمود:

عرب و عجم، مالک و مملوک، سیاه و سفید در برابر قانون اسلام یکسانند و بیت المال باید بالسویه تقسیم شود و باز فرمود:

و الله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملک به الاماء لرددته فان فی العدل سعة و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضيق (۳) .

بخدا سوگند (زمین‌ها و اموالی را که عثمان باین و آن بخشیده) اگر بیابم بمالک آن برگردانم اگر چه با آن مالها زنهایی شوهر داده شده و یا کنیزانی خریده شده باشد زیرا وسعت و گشایش در اجرای عدالت است و کسی که بر او عدالت تنگ گردد در اینصورت جور و ستم بر او تنگتر شود لذا دستور فرمود اموال شخصی عثمان را برای فرزندان او باقی گذارند و بقیه را که از بیت المال برداشته بود میان مسلمین تقسیم نمایند و از این تقسیم به هر نفر سه دینار رسید و هیچکس را بر کسی مزیت نداد و غلام آزاد شده را با اشراف عرب با یک چشم نگاه کرد .

لازم بتوضیح نیست که این روش عادلانه خوشایند گروهی نگردید، آن‌عده که برسم جاهلیت خود را برتر از سایرین میدانستند و توقع داشتند که سهم آنها از بیت المال باید بیشتر از مردم عادی باشد.

اینها پیش خود گفتند که علی حرمت قومی و عنوان خانوادگی ما را ناچیز و حقیر شمرد و میان ما و غلامان سیاه و مردم گمنام فرقی نگذاشت آیا ما می‌توانیم باین روش تحمل کنیم و با او کنار بیائیم؟

علی علیه السلام از اول میدانست که بیعت این قبیل اشخاص سست عنصر و جاه طلب تا آخر ادامه پیدا نمیکند و چون آنان مردم سرشناس هستند عوام الناس را هم بزودی فریب داده و از طریق تقوی بیرون خواهند کرد بدینجهت از ابتداء مایل بپذیرفتن مقام خلافت نبود.

علی علیه السلام در بدو امر با سه مانع بزرگ مواجه و روبرو بود:

نخست اینکه تنی چند از اشخاص بزرگ مانند عبد الله بن عمر و سعد وقاص و امثال آنها با او بیعت نکرده بودند.

دوم اینکه عمال و حکام عثمان (مانند معاویه) هر یک در گوشه‌ای حکومت میکردند و عزل آنها بدون ایجاد مزاحمت میسر و مقدور نبود.

سوم اینکه موضوع قتل عثمان نیز در میان بود و هر کس در صدد طغیان و نافرمانی بود آنرا دستاویز و بهانه خود قرار میداد و علی علیه السلام ناچار بود که وضع خود را با کشندگان عثمان روشن کند.

این سه عامل مهم بود که دوره کوتاه خلافت علی علیه السلام را مختل نموده و اوقات آنحضرت را برای مبارزه با این قبیل عناصر ناصالح مشغول گردانید.

روز چهارم خلافت علی علیه السلام بود که عبد الله بن عمر بآنحضرت گفت: بنظر میرسد که عموم مسلمین با خلافت تو موافقت ندارند خوبست این موضوع بشورا برگزار شود!!

علی علیه السلام فرمود: ای احمق ترا باین کارها چکار؟ مگر من برای احراز مقام خلافت پیش مردم آمده بودم؟ مگر خود مسلمین با ازدحام تمام بمنزل من هجوم نیاوردند؟ چه شده است که اکنون تو میگوئی موضوع خلافت بشوری برگزار شود؟ سپس آنحضرت بمنبر رفت و ماجرا را در ملاء عام مطرح کرد و مردم را به پیروی از دستورات قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله دعوت فرمود. از طرفی عده‌ای از بیعت کنندگان نیز خیالات دیگری در سر می‌پرورانیدند آنها تصور میکردند که خلافت علی علیه السلام هم مانند دستگاه عثمان است و چنین گمان میکردند که اگر بظاهر در مورد بیعت با علی علیه السلام نسبت بدیگران پیشدستی کنند آنجناب نیز آنها را بحکومت بلاد مسلمین خواهد گماشت یا سهم آنانرا از بیت المال بیشتر خواهد داد از جمله این اشخاص طلحه و زبیر بودند و چنانکه اشاره شد طلحه اول کسی بود که بعلی علیه السلام بیعت نمود ولی این بیعت بدون طمع و چشمداشت نبود! چون اینگونه اشخاص مشاهده کردند که آنحضرت بیت المال را میان مسلمین بالسویه تقسیم کرد این عمل بر آنان گران آمد و زبان باعتراض گشودند.

سهل بن حنیف گفت یا امیر المؤمنین این غلام که باو سه دینار دادی آزاد کرده من است و تو امروز مرا با او در عطیه برابر میداری، طلحه و زبیر و مروان بن حکم و سعید بن عاص و گروهی از قریش نیز نظیر این سخن را بزبان آوردند. اما علی علیه السلام کسی نبود که این شکوه‌ها و اعتراضات در او مؤثر واقع شده و وی را از راه حق و عدالت منصرف نماید در پاسخ آنان فرمود: آیا بمن دستور میدهید درباره ظلم و ستم بکسی که نسبت باو زمامدار شده‌ام کمک نمایم؟ بخدا سوگند تا شب و روز در رفت و آمد بوده و ستارگان در آسمان گرد هم در گردشند چنین کاری نکنم، و اگر بیت المال مال شخصی من هم بود آنرا بالسویه میان مسلمین تقسیم میکردم در صورتیکه بیت المال مال خدا است پس چگونه یکی را بدیگری امتیاز دهم؟ سپس فرمود:

الا و ان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسراف، و هو یرفع صاحبه فی الدنیا و یضعه فی الآخرة، و یکره فی الناس و یهینه عند الله، و لم یضع امرؤ ماله فی غیر حقه و عند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم و کان لغیره ودهم، فان زلت به النعل یوما فاحتاج الی معونتهم فشر خدین و الام خلیل (۴) بدانید که بخشیدن مال در راه غیر حق آن تبذیر و اسراف است و چنین مالی که در راه غیر حق اعطاء شود بخشنده‌اش را در دنیا (در نزد گیرندگان مال) بلند مرتبه کند و در آخرت (در پیشگاه الهی) پست و زبون نماید، و در نزد مردم ارجمند کرده و در نزد خدا خوار و حقیر گرداند، و هیچ کس مالش را بیجا و بکسانی که استحقاق آنرا داشتند مصرف نکرد جز اینکه خداوند او را از سپاسگزاری آنها محروم نمود و دوستی آنان برای غیر او بود، پس اگر روزی حادثه‌ای برای او روی دهد و بکمک آنان نیازمند باشد آنان برای او بدترین رفیق و سرزنش کننده‌ترین دوست میباشند.

باری روزهای اول خلافت علی علیه السلام بود طلحه و زبیر پیغامی بآنحضرت فرستادند که ما در امر خلافت تو مردم را ترغیب کرده و برای بیعت آماده نمودیم و مهاجر و انصار نیز از ما پیروی کرده و همگی بتو بیعت نمودند حالا که عنان کار بدست تو افتاده ما را رها ساختی و بمالک اشتر و غیر او پرداختی!

علی علیه السلام از فرستاده آنها پرسید که مقصود طلحه و زبیر از گفتن این سخنان چیست؟ عرض کرد طلحه حکومت بصره را میخواهد و زبیر امارت کوفه را!

علی علیه السلام فرمود حالا که آندو در مدینه بوده و فاقد شغل و مقام‌اند مرا آسوده نمیگذارند اگر بصره و کوفه در دست آنها باشد مردم را بیشتر علیه من بشورانند و رخنه و شکاف در امر دین بوجود میآورند و من از شر آنها ایمن نیستم باین دو پیرمرد بگو از خدا و رسولش بترسید و در امت او غائله و فساد ایجاد نکنید و حتما شنیده‌اید که خداوند میفرماید: تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین (۵). و این سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در زمین خواهان برتری و فساد نیستند و حسن عاقبت برای پرهیزکاران است (۶). طلحه و زبیر که این سخن بشنیدند یقین کردند که امتیاز طلبی و توقعات بیجا در دستگاه عدالت پرور علی علیه السلام آهن سرد کوبیدن است و باید راه دیگری پیدا کنند تا بلکه از آنطریق بخواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند.

از طرفی علی علیه السلام پس از بیعت مردم تصمیم گرفت در اولین فرصت حکام و عمال عثمان را که هیچیک شایستگی و صلاحیت حکومت نداشتند عزل نموده و بجای آنها اشخاص صالح و درستکار بر گمارد بدینجهت نامه‌ای هم بمعایوه بن ابیسیفیان که از زمان عمر حکومت شام را در اختیار داشت نوشته و موضوع بیعت مردم و خلافت خود را بوی اعلام نمود و او را به بیعت و اطاعت خود خواند.

اما معاویه برای اینکه خود بخلافت رسد نامه علی علیه السلام را از مردم شام مخفی نمود و از آنها برای خود بیعت گرفت و حتی نامه آنحضرت را هم پاسخ نداد تا از فرصت ممکنه استفاده کرده و مقصودش را بمرحله اجرا گذارد.

معاویه برای اینکه فرصت مناسبی برای تحکیم موقعیت خود بدست آورد بدین فکر افتاد که علی (ع) را بوسیله اشخاص دیگری سرگرم مبارزه کند از اینرو فوراً نامه‌ای بزبیر نوشته و او را تحریص بادهای خلافت نمود و اضافه کرد که من از مردم شام برای تو و طلحه بیعت گرفتم که به ترتیب خلافت از آن شما باشد و چون بصره و کوفه بشما نزدیک است پیش از علی آندو شهر را اشغال نموده و بعنوان خونخواهی عثمان در برابر وی بجنگ برخیزید و بر او غلبه نمائید! چون نامه معاویه بدست زبیر رسید بطمع خلافت فریب معاویه را خورد و نامه را از همه مخفی نمود و در خلوت طلحه را دید و مضمون نامه را باو خبر داد (۷).

و بنقل بعضی معاویه بزبیر نوشت که من از مردم شام بیعت گرفتم که من خلیفه باشم و بعد از من تو و بعد از تو هم طلحه خلیفه باشد (۸).

نامه معاویه طلحه و زبیر را که بانتصاب امارت بصره و کوفه از جانب علی علیه السلام موفق نشده و برای رسیدن بمقاصد خود در جستجوی راه حل دیگری بودند مصمم نمود که با علی علیه السلام از در مخالفت در آمده و با او راه منازعه و مقاتله پیش گیرند و چنانکه معاویه نوشته بود خونخواهی عثمان را هم بهانه و دستاویز خود قرار دهند لذا از مدینه عازم مکه شده و در آن شهر زمینه را برای انجام مقاصد خود مساعد دیدند زیرا علاوه بر این دو تن عده‌ای دیگر نیز از مخالفین علی علیه السلام مانند مروان بن حکم و عایشه در مکه گرد آمده بودند که با ورود طلحه و زبیر بدانشهر یک گروه چند نفری تشکیل داده و جنگ جمل را بوجود آوردند.

#### پی‌نوشتها:

(۱) در زمان عبد الملک بن مروان که حجاج بن یوسف از جانب وی برای دستگیری عبد الله بن زبیر بمکه لشگر کشید پس از کشتن عبد الله جسد او را بدار آویخت و همین عبد الله بن عمر که از بیعت علی (ع) سرپیچی کرده بود در آنموقع در مکه بود از ترس جان خود نزد حجاج رفت و گفت تو نماینده عبد الملک هستی و من آمده‌ام باو بیعت کنم دستت را بده تا بیعت نمایم!

حجاج گفت تو بعلی بیعت نکردی چطور شد که حالا باین فکر افتادی و ترا بدینجا نیاورد مگر این جسدی که بدار آویخته شده است و حجاج در آنحال مشغول نوشتن بود پای خود را دراز کرد و گفت دست من مشغول نوشتن است اگر خواهی بپای من بیعت کن و عبد الله بن عمر دست خود را گشود و بپای حجاج کشید و بیعت نمود!

(۲) نهج البلاغه از خطبه ۱۶ (۳) نهج البلاغه کلام ۱۵ (۴) نهج البلاغه کلام ۱۲۶

(۵) سوره قصص آیه ۸۳ (۶) ناسخ التواریخ حالات امیر المؤمنین کتاب جمل ص ۲۹

(۷) ناسخ کتاب جمل ص ۲۹ نقل بمعنی. (۸) منتخب التواریخ ص ۱۷۷

## جنگ جمل

ایها الناس ان عایشة سارت الی البصره و معها طلحه و الزبیر و کل منهما یری الامر له دون صاحبه...

(علی علیه السلام)

علت وقوع جنگ جمل موضوع اختلاف طبقاتی مردم بود که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خلفای وقت آنرا بوجود آورده بودند و چون خلافت علی علیه السلام یک نهضت انقلابی علیه روش گذشتگان و باز گردانیدن اوضاع بزمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود از اینرو گروهی مانند طلحه و زبیر که خود را در خلافت آنحضرت از نظر موقعیت اجتماعی مانند افراد عادی مشاهده کرده و منافع مادی خود را در خطر میدیدند علیه او دست بمبارزه و شورش زدند و چنانکه سابقا اشاره گردید چون آندو تن در برابر تقاضاهای خود از علی علیه السلام پاسخ منفی شنیده و در مدینه هم قادر باجرای نقشه خود نبودند از اینرو مکه را برای انجام مقاصد خود انتخاب کرده و در صدد شدند که عازم آن شهر شوند لذا خدمت علی علیه السلام آمده و اجازه خواستند که برای بجا آوردن مراسم عمره بمکه روند!

علی علیه السلام فرمود شما برای رفتن بهمه شهرها آزادید ولی این مسافرت شما بدون حیل و نیرنگ نیست، شما نقشه‌ای طرح کرده‌اید که در مدینه نمیتوانید آنرا اجرا کنید، ولی آندو نفر بظاهر سوگند خوردند که از این مسافرت مقصودی جز انجام عمره ندارند. علی علیه السلام بآنان اجازه داد و آنها را از شکستن عهد و پیمان بر حذر نمود، بیعت خود را با آندو تجدید کرد و آنها را بگفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله که در حضور آندو بعلی علیه السلام فرموده بود یا علی تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد یادآوری نمود<sup>(۱)</sup>.

بالاخره آنها از خدمت آنحضرت مرخص شده و متوجه مکه شدند و محیط آن شهر را برای فعالیت‌های خود مساعد یافتند.

پیش از ورود طلحه و زبیر بمکه عایشه نیز در مکه بود او وقتی حرکات و اعمال خلاف عثمان را مشاهده کرده بود مردم را علیه او بشورش و امیداشت و بارها گفته بود که این نعث<sup>(۲)</sup> پیر احمق را بکشید و هنگامیکه شورش و محاصره علیه عثمان شدت گرفته و قتل عثمان محرز و مسلم بنظر میرسید عایشه برای اینکه بظاهر از این شورش و بلوا بر کنار باشد و یا در برابر استمداد عثمان در محصور اخلاقی نیفتد آتش فتنه را در مدینه دامن زد و خود بسوی مکه شتافت و در مکه نیز از عثمان بدگوئی میکرد.

پس از انجام مراسم حج که بمدینه مراجعت میکرد چون در بین راه خبر قتل عثمان باو رسید و دانست که پس از عثمان علی علیه السلام خلیفه شده است از رفتن بمدینه منصرف شد و مجددا بمکه بازگشت نمود و در آن هنگام حاکم مکه نیز عبد الله بن الحضرمی بود که از طرفداران جدی عثمان و از مخالفین سرسخت علی علیه السلام بود.

علاوه بر عایشه و حاکم مکه و طلحه و زبیر و مروان، سایر مخالفین علی علیه السلام نیز از گوشه و کنار در آمده و در مکه جمع شده بودند من جمله یعلی بن امیه از یمن وارد شده و عبد الله بن عامر نیز از بصره آمده و بآنها ملحق شده بودند.

اجتماع این گروه مخالف و شور و بحث آنها درباره مخالفت با علی علیه السلام بجنگ جمل منجر گردید عایشه هم برای اینکه از سایر زنان پیغمبر نیز برای خود کمک و همدستی فراهم کند بدین فکر افتاد که ام سلمه و حفصه را نیز فریب دهد و آنها را هم همراه این گروه براه اندازد ولی وقتی نزد ام سلمه رفت با مخالفت شدید وی روبرو شد.

ام سلمه گفت ای عایشه مگر تو نبودی که مردم را بقتل عثمان ترغیب مینمودی امروز چه شده است که بخونخواهی او بپا خاسته‌ای؟ و این چه مخاصمت و دشمنی است که با علی مرتضی مینمائی در صورتیکه او برادر رسول خدا و جانشین اوست امروز هم مهاجر و انصار با او بیعت کرده‌اند گذشته از اینها مگر پیغمبر درباره زنان خود از قول خدای تعالی نفرمود که: و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى<sup>(۳)</sup> در خانه‌های خود قرار گیرید و مانند ایام جاهلیت خودنمائی نکنید) سخنان ام سلمه مخصوصا استناد او بقرآن مجید عایشه را کاملا خرد کرد و یارای جوابگوئی در برابر او پیدا نکرد و چون از جانب ام سلمه ناامید شد پیش حفصه رفت.

حفصه دعوت او را اجابت کرد ولی برادرش عبد الله بن عمر خواهر خود را از این عمل ممانعت نمود، عایشه چون از طرف حفصه نیز مساعدتی ندید ناچار به تنهائی براه افتاد و فرماندهی این عده ماجراجو را در اختیار گرفت!

سابقا گفته شد که معاویه نامه‌ای بزبیر نوشته و او را برای احراز مقام خلافت تطمیع نموده و بمخالفت علی علیه السلام ترغیب کرده بود بدینجهت نظر این گروه مخالف ابتداء بر این بود که بشام روند و معاویه را هم که با علی علیه السلام مخالف میباشد با خود همدست نمایند اما معاویه که قبلا از تصمیم این جمع خبر یافته بود پیش خود فکر کرد که اگر این گروه مخالف بشام برسند و بفرض اینکه بر علی علیه السلام غالب شوند در اینصورت معاویه باید بر طلحه و زبیر بیعت کند لذا فوراً نامه‌ای بامضای مجهول نوشته و در آن نامه قید نمود که شما گول سخنان معاویه را نخورید که از وی کاری برای شما ساخته نیست زیرا او که از طرف عثمان حاکم شام بود بعثمان کمک نکرد تا او را بقتل رسانیدند پس چگونه ممکن است بشما کمک کند؟ معاویه این نامه را بامضای کس دیگر بزبیر فرستاد. چون این نامه بدست زبیر رسید مخالفین علی علیه السلام را که در رأس آنها عایشه قرار گرفته بود از مضمون نامه آگاه نمود<sup>(۴)</sup> لذا از عزیمت بسوی شام منصرف شده و مصلحت را در آن دیدند که به بصره روند زیرا طلحه و زبیر در بصره و کوفه طرفداران زیاد داشته و امید پیشرفت آنها بیشتر بود.

بالاخره عایشه بدستگیری طلحه و زبیر و سایر مخالفین در مکه لشکر آرائی کرده و با پولی که یعلی بن امیه در اختیار آنها گذاشته بود بقدر کافی وسائل و ساز و برگ جنگ تهیه نمودند و عایشه را نیز سوار شتری بنام (عسکر) نموده و راه بصره را در پیش گرفتند<sup>(۵)</sup>.

این گروه برای اینکه علی علیه السلام را غافلگیر نموده و زودتر از وی بصره را بتصرف خویش در آورند بر سرعت حرکت خود میافزودند و غالباً مسافت زیادی را بدون استراحت و راحت باش می‌پیمودند.

در بین راه بجائی رسیدند که آنجا را (حوئب) میگفتند و چون شب بود برای رفع خستگی در آن محل فرود آمدند و بااستراحت پرداختند، در آن شب سگهای حوئب در اطراف چادر عایشه زیاد پارس میکردند بطوریکه در اثر صدای آنها عایشه از خواب پرید و از اسم آن محل جويا شد، چون اطلاع حاصل کرد که آنجا را حوئب گویند سخت بهراس افتاد و از اقدامات خود درباره مخالفت با علی علیه السلام پشیمان گردید زیرا در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنحضرت شنیده بود که برای یکی از همسران وی سگهای حوئب پارس خواهند کرد و صریحاً رسول اکرم صلی الله علیه و آله بعایشه گفته بود: حمیرا مبادا تو باشی.

اکنون سخن پیغمبر بخاطرش افتاده و سخت پشیمان شده بود لذا اصرار داشت که از آن قوم کناره گرفته و بمکه باز گردد!

زبیر چون این وضع را مشاهده کرد چند نفر را وادار نمود که بدروغ شهادت دهند که آن محل حوئب نیست و فرسنگها مسافت از حوئب دور شده‌اند، آن عده چنین کردند و عایشه هم باطمینان سوگند آنها مجدداً به پیشروی خود بسوی بصره ادامه داد.

چون بنزدیکی بصره رسیدند طلحه و زبیر به بزرگان بصره نامه نوشته و آنها را برای مخالفت با علی علیه السلام بمنظور خونخواهی عثمان دعوت کردند آنها نیز جواب دادند که کشندگان عثمان در مدینه هستند و آمدن شما ببصره برای این منظور بی‌معنی و بدون منطق است، ولی مخالفین اعتنائی بگفتار بزرگان بصره ننموده و بحالت تعرض بدان شهر حمله کردند و پس از کشتار زیاد عثمان بن حنیف را که از جانب علی علیه السلام بحکومت بصره منصوب شده بود مجبور بتسلیم نمودند و در نتیجه شهر بصره را بتصرف خود در آوردند.

از طرفی علی علیه السلام نیز در خلال اینمدت مشغول تعویض فرمانداران شهرستانها بوده و بطوریکه قبلاً اشاره شد نامه‌ای هم بوسیله جریر بن عبد الله بجلی بمعایه فرستاده و او را به بیعت خود دعوت کرده بود ولی معاویه بجای پاسخ نامه علی علیه السلام نامه‌ای بزبیر نوشته و او را بمخالفت آنحضرت وادار نموده بود. علی علیه السلام مجدداً به جریر بن عبد الله نامه‌ای نوشت و تأکید نمود که بمحض وصول نامه من معاویه را وادار کن که کارش را یکسره نموده و در اینمورد تصمیم بگیرد و او را میان جنگ و صلح مخیر کن اگر تسلیم شد از او بیعت بگیر و چنانچه خیال جنگ دارد ما را آگاه گردان.

اما معاویه علی علیه السلام را بقتل عثمان متهم کرده و بآنحضرت پاسخ نوشته بود که کشندگان عثمان را تسلیم وی نماید.

علی علیه السلام که در میان مخالفین خود معاویه را از همه حیله‌گرتر و نفوذ او را در شام نیز میدانست تصمیم گرفت که ابتداءً با لشکر مجهزی بشام رفته و کار معاویه را یکسره کند ولی در این هنگام خبر رسید که عایشه بدستیاری طلحه و زبیر بصره را متصرف شده و بعنوان خونخواهی عثمان مردم را علیه علی علیه السلام شورانیده‌اند

علی علیه السلام ناچار از تصمیم حرکت بشام منصرف شده و در صدد بر آمد که اول شورشیان بصره را از میان بردارد و سپس عازم شام گردد.

علی علیه السلام در مسجد بمنبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود برسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

ایها الناس ان عایشة سارت الی البصرة و معها طلحة و الزبیر و کل منهما یری الامر له دون صاحبه، اما طلحة فابن عمها و اما الزبیر فختنها، و الله لو ظفروا بما ارادوا و لن ینالوا ذلك ابدا لیضربن احدهما عنق صاحبه بعد تنازع منهما شدید و الله ان راکبة الجمل الاحمر ما تقطع عقبه و لا تحل عقده الا فی معصیه الله و سخطه حتی تورد نفسها و من معها موارد الهلکة. ای و الله لیقتلن ثلثهم و لیهربن ثلثهم و لیثوبن ثلثهم و انها التي تنبجها کلاب الحوئب و انهما لیعلمان انهما مخطئان و رب عالم قتله جهله و معه علمه و لا ینفعه، حسبنا الله و نعم الوکیل (۶).

(ای مردم عایشه بهمراهی طلحه و زبیر بسوی بصره رفته و هر یک از طلحه و زبیر حکومت را برای خود میخواهد بدون دیگری، اما طلحه پسر عموی عایشه است و زبیر هم شوهر خواهر اوست بخدا سوگند اگر بدانچه میخواهند ظفر یابند و (با اینکه) هرگز بدان نائل نخواهند شد هر یک از آندو گردن رفیقش را میزند و سوگند بخدا این زنی که بستر سرخ سوار شده (عایشه) بر هیچ پشته‌ای نگذرد و هیچ عقده‌ای را نگشاید مگر در معصیت و غضب خدای تعالی تا اینکه خود و همراهانش را بهلاکت اندازد، بخدا سوگند (از قشون آنها) ثلثشان کشته میشود و ثلثشان فرار میکنند و ثلثشان از طغیان خود بر میگردند و این عایشه همان زنی است که سگهای حوئب باو بانگ زنند (اشاره بفرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله) و طلحه و زبیر میدانند که هر دو براه خطاء میروند (ولی) چه بسا عالمی که از علمش سود نبرد و جهلش او را بکشد خداوند ما را کافی است و چه وکیل خوبی است.)

البته تجهیز لشکر علیه عایشه ام المؤمنین که همسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و دختر ابوبکر بود و همچنین برای سرکوبی طلحه و زبیر که از شخصیت‌های مهم و از اصحاب سرشناس رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند چندان کار ساده و آسانی نبود از اینرو علی علیه السلام اعمال خلاف آنها را که در بصره مرتکب شده بودند باهل مدینه گوشزد نمود تا آنها را برای حرکت بسوی بصره بمنظور جنگ با اصحاب جمل آماده نماید لذا فردای آنروز مجددا بمنبر رفته و ضمن ایراد خطبه‌ای چنین فرمود:

فخرجوا یجرون حرمة رسول الله صلی الله علیه و آله کما تجر الامة عند شراءها متوجهین بها الی البصرة، فحبسا نساءهما فی بیوتهما و ابرزاحبیس رسول الله صلی الله علیه و آله لهما و لغيرهما فی جیش ما منهم رجل الا و قد اعطانی الطاعة و سمح لی بالبیعة طائعا غیر مکره، فقدموا علی عاملی بها و خزان بیت مال المسلمین و غیرهم من اهلها. فقتلوا طائفة صبرا و طائفة غدرا، فو الله لو لم یصیبوا من المسلمین الا رجلا واحدا معتمدين لقتله بلا جرم جره لجل لی قتل ذلك الجیش کله اذ حضروه فلم ینکروا و لم یدفعوا عنه بلسان و لا بید، دع ما انهم قد قتلوا من المسلمین مثل العدة التي دخلوا بها علیهم. (۷)

(یعنی مخالفین من از مکه خارج شدند و در حالیکه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله را مانند کنیزی که در موقع خریدنش (باین سو و آن سو) کشیده میشود با خود بسوی بصره کشانیدند، طلحه و زبیر زنهای خود را در

خانه‌هایشان باز گذاشته و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در میان قشونی برای خود و دیگران نمایان ساختند و کسی از آن قشون نبود جز اینکه بمن اطاعت نموده و با اختیار و بدون اکراه بمن بیعت کرده بود (سپس نقض عهد کرده و) بر عامل من (عثمان بن حنیف) و بر خزانه داران بیت المال مسلمین و سایر مردم بصره وارد شده گروهی را بصبر (با چوب و سنگ و غیره) کشته و گروهی را هم بمکر و حيله بقتل رسانیده‌اند، بخدا سوگند اگر از مسلمین جز بمرد واحدی دست نمییافتند که او را عمدا و بیگناه کشته باشند کشتن تمام لشگریان مخالفین برای من حلال بود زیرا آنها در آنجا حاضر بودند و از کار زشت و منکر نهی ننموده و با زبان و دست از کشته شدن آنفرد بیگناه ممانعت نکرده‌اند، صرفنظر از این مطلب آنان بتعداد لشگریان خود از مسلمین را بقتل رسانیده‌اند).

علی علیه السلام با خطابه شیوا و بلیغ خود اهل مدینه را از قضایا آگاه ساخت و نقشه‌های مزورانه اصحاب جمل را که پس از بیعت بآنحضرت نقض عهد کرده و موجب بروز اینگونه حوادث شده بودند بر آنها روشن نمود و برای دفع این غائله مردم مدینه را از جا حرکت داد.

علی علیه السلام سهل بن حنیف را در مدینه بجای خود گذاشت و گروهی از مهاجر و انصار را که اکثر آنها از بدریان بودند بسیج نموده و راه بصره را در پیش گرفت و امام حسن و مالک اشتر و محمد بن ابوبکر را با تنی چند بکوفه فرستاد تا سپاهی نیز در آنشهر برای ملحق شدن به لشگریان علی علیه السلام تجهیز نمایند.

در آنموقع فرماندار کوفه ابوموسی اشعری بود که از طرف عثمان حکومت کوفه را داشت و علی علیه السلام باو نوشته بود که از مردم کوفه بآنحضرت بیعت گیرد ولی او بتصور اینکه طرفداری از خونخواهی عثمان و کمک بطلحه و زبیر او را در محل اولیه خود ثابت خواهد نمود مردم کوفه را بحمايت طلحه و زبیر که بظاهر مدعی خون عثمان بودند دعوت کرد و از بیعت گرفتن برای علی علیه السلام خودداری نمود.

فرستادگان علی علیه السلام هر قدر او را نصیحت کردند سودی نبخشید تا اینکه مالک اشتر دار الاماره را اشغال نموده و غلامان ابوموسی را مضروب و پراکنده ساخت و چون در آن هنگام خود ابوموسی در مسجد بود مالک بمسجد وارد شد و ابو موسی را از منبر پائین کشید و بانگ زد ای احمق و خائن، مردم جز علی علیه السلام بکسی بیعت نمیکنند ابوموسی وقتی خود را در دست مالک عاجز دید سکوت اختیار کرد و از در التماس و زاری بر آمد سپس مالک بمنبر شد و مردم را برای بیعت بعلی علیه السلام فرا خواند و تقریبا از تمام مردم کوفه بیعت گرفت و توانست در اندک مدتی در حدود دوازده هزار نفر تجهیز کرده و بخدمت آنحضرت روانه نماید .

این عده از کوفه حرکت نموده و در محلی بنام ذیقار باردوگاه علی علیه السلام پیوستند و پس از اظهار خرسندی از دیدار آنحضرت عرض کردند سپاس خدای را که ما را برای همجواری تو مخصوص گردانید و بیاریت گرامی فرمود، علی علیه السلام هم ضمن قدردانی از آنان بپا خاست و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آنها را ستود و آنگاه در مورد طلحه و زبیر که نقض عهد کرده و به بهانه خونخواهی عثمان از وی به بصره آمده بودند سخنانی فرمود و سپاهیان را از جریان اوضاع و احوال آگاه گردانید و آنان نیز پس از استماع بیانات علی علیه السلام آمادگی خود را برای فداکاری و جانبازی در راه حق بمنظور از بین بردن این فتنه باطلاع حضرتش برسانیدند<sup>(۸)</sup>.

علی علیه السلام با سپاهیان خود از ذیقار حرکت و تا محلی بنام زاویه که در چند کیلومتری بصره بود پیش رفت و در آنجا اردو زد و چون آن بزرگوار همیشه صلح و آشتی را بر جنگ و خونریزی ترجیح میداد از همان محل نامه‌ای بطلحه و زبیر فرستاد و آنها را نصیحت نمود و علاوه بر مکتوب ارسالی چند نفر من جمله قعقاع بن عمرو را نیز برای مذاکره با اصحاب جمل بسوی بصره فرستاد تا آنها را با پند و اندرز از وخامت عاقبت این کار بر حذر دارند ولی مخالفین که خود را در این جنگ غالب و پیروز می‌پنداشتند از قبول هرگونه پندی خود داری نمودند زیرا عایشه از مخالفت ابوموسی با علی علیه السلام در کوفه آگاه شده بود و تصور میکرد که از مردم کوفه کسی آنحضرت را یاری نخواهد نمود و چون یقین کردند که علی علیه السلام به نزدیکی بصره رسیده است عایشه که فرماندهی کل سپاه جمل را بعهدده داشت بزبیر مأموریت داد که بکمک طلحه و مروان و سایرین بصف آرائی سپاه پرداخته و آماده جنگ باشند و تعداد افراد این سپاه در حدود سی هزار نفر بود که اصحاب جمل آنها را در مسیر راه از شهرهای مختلف جمع آوری کرده بودند.

قعقاع که از سخنان خود نتیجه نگرفته و از طرفی صف آرائی سپاهیان مخالفین را مشاهده کرد بنزد علی علیه السلام برگشت و او را در جریان امر گذاشت.

در خلال اینمدت تعداد سه هزار نفر نیز از مردم بصره (از قبیله ربیعہ) بسپاهیان علی علیه السلام پیوسته بودند که مجموع آنها در حدود بیست هزار نفر بوده است و چون آنجناب اصحاب جمل را مصمم بجنگ دید فرماندهان خود را که از جمله مالک اشتر و عدی بن حاتم و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و دیگران بودند از نیت طلحه و زبیر آگاه ساخته و مأموریت‌های رزمی آنها را نیز تعیین و مشخص نمود.

عایشه هم با سپاه خود راه زاویه را که در شمال بصره و محل مناسبی برای دفاع از شهر بود در پیش گرفت و پس از رسیدن بدانجا در مقابل لشگریان علی علیه السلام توقف نمود و بنا بروایات بعضی از مورخین صف آرائی سپاهیان طرفین در برابر هم در روز ۱۷ جمادی الثانی سال ۳۶ هجری و بنقل صاحب التواریخ در روز ۱۹ جمادی الاولی سال ۳۶ بود<sup>(۹)</sup>.

روز بعد زبیر واحدهای مختلفی سپاه جمل را فرمان داد تا منظمًا بسوی لشگریان علی علیه السلام پیش روند چون آنحضرت متوجه شد که قریبًا آتش جنگ شعله‌ور میشود بلشگریان خود فرمان عقب نشینی داد که شاید جنگ در نگیرد و کار بصلح و صفا خاتمه یابد، عایشه نیز سپاه خود را فرمان برگشت داد و در آنروز که اولین روز جنگ بود میان طرفین جنگی واقع نشد.

فردای آن روز که هر دو سپاه لباس جنگ پوشیده و مقابل هم ایستاده بودند علی علیه السلام بتنهائی از سپاهیان خود جدا شد و بدون شمشیر و زره بسوی سپاه بصره اسب تاخت تا بصف مقدم سپاه جمل رسید و با صدای بلند زبیر را صدا زد. همه مات و مبهوت شده و نمیدانستند که مقصود علی علیه السلام از این یکه تازی چیست و با رشادت بی نظیری که فرد و تنها بدون شمشیر و زره بمقابل صفوف دشمن آمده است چه نظری دارد؟

زبیر که در کنار هودج عایشه بود غرق در فولاد و زره شد و رکاب بر اسب زد و در مقابل علی علیه السلام ایستاد، چون عایشه زبیر را در برابر آنحضرت دید مرگ او را حتمی دانست ولی ملتزمین رکاب باو گفتند خاطر جمع باش علی باین ترتیب کسی را نمیکشد و شمشیر هم نبسته است حتما با زبیر کار دارد.

زبیر چشم بچشم علی علیه السلام دوخت تا ببیند با او چکار دارد.

علی علیه السلام فرمود این چه بساطی است که شما راه انداخته‌اید؟

زبیر گفت برای خونخواهی عثمان!

علی علیه السلام فرمود اگر راست میگوئید شما دستهای خود را بسته و خودتان را تسلیم ورثه عثمان کنید مگر غیر از شما کس دیگری محرک قتل عثمان بود؟

زبیر سکوت کرد، علی علیه السلام فرمود من آمدم که ترا از اشتباه خارج کنم و سخنان چندی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله بتو فرموده و تو آنها را فراموش کرده‌ای بتو تذکر دهم، آنگاه فرمود ای زبیر یاد داری که من روزی دنبال رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گشتم و او در منزل عمرو بن عوف بود و چون بدانجا آمدم آنحضرت دست ترا در دست خود گرفته بود و بمحض ورود من رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیشدستی فرمود و بمن سلام کرد، تو گفתי ای علی چرا تکبر کردی و زودتر به پیغمبر سلام نکردی؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای زبیر علی متکبر نیست و در آینده تو با او جنگ خواهی کرد و جنگ تو ظالمانه است!

باز فرمود: یادت می‌آید که روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله بتو فرمود آیا علی را دوست داری؟ گفתי بلی یا رسول الله او پسر دایی من است آنحضرت فرمود با وجود این با او بجنگ و ستیز خواهی ایستاد!

علی علیه السلام نظیر این سخنان را بگوش زبیر خواند و زبیر از شنیدن و یاد نمودن آنها عزم و اراده‌اش سست شد و گذشته‌ها را بیاد آورد و دید چگونه بطمع دنیا با پسر دایی خود که جانشین پیغمبر هم هست بجنگ برخاسته و خود را برای همیشه گرفتار غضب الهی می‌نماید<sup>(۱۰)</sup>!

زبیر شرمنده شد و از علی علیه السلام معذرت خواست عرض کرد: قول میدهم که همین الان از سپاه بصره خارج شوم و کوچکترین دخالتی در اینکار نکنم، علی علیه السلام بطرف سپاه خود روان شد زبیر هم بهت زده و متزلزل نزد عایشه برگشت.

عایشه پرسید علی چکار داشت؟ گفت راجع بگذشته‌ها صحبت میکرد، عایشه گفت احساس میکنم که چند کلمه سخن علی ترا متزلزل کرده است البته حق هم داری کیست که با علی روبرو شود و رعب و هیبت علی در ارکان وجود او لرزه‌نیاندازد و این امر مسلم است زیرا حریف ما کسی است که ابطال و شجاعان عرب از ذکر نام او بخود می‌لرزند.

عایشه از این سخنان نیشدار آنقدر گفت تا زبیر را بخشم آورد، پسرش عبد الله بن زبیر نیز سخنان عایشه را تأیید کرد زبیر به پسرش گفت من قسم خورده‌ام که در این غائله جنگ ننمایم، عبد الله گفت قسم را میتوان با دادن کفاره جبران نمود، زبیر خشمگین شد و غلام خود را بکفاره قسمی که خورده بود آزاد کرد و یکسر بسپاه علی علیه السلام تاخت.

علی علیه السلام فرمود زبیر را آزاد گذارید او خیال جنگ ندارد، زبیر هم مقداری از این حملات نمایشی را بدون اینکه بکسی زخمی بزند یا خود زخمی بر دارد انجام داد و چون بطرف سپاه بصره بازگشت پسرش عبد الله و همچنین بعایشه رو نمود و گفت دیدید که من از حمله باینها ترسی ندارم عبد الله خندید و گفت اینهم یکنوع حيله است ولی زبیر باین سخنان گوش نداد و از لشکرگاه جمل خارج شد و بوادی السباع رفت و در آنجا مهمان مردی بنام عمرو بن جرموز شد و چون بخواب رفت عمرو شمشیر بر کشید و سر زبیر را برید بدنش را زیر خاک کرد و سر را پیش علی علیه السلام آورد، حضرت فرمود چرا زبیر را کشتی کار خوبی نکرده‌ای زیرا او مهمان تو بود و علاوه بر این از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که بقاتل زبیر لعنت میفرستاد و او را نفرین میکرد.

عمرو متحیر شد و تا حدی هم متأسف گردید و آنگاه بعلی علیه السلام گفت من نمیدانم با شما خانواده بنی هاشم چگونه باید رفتار کرد کسی شما را نافرمانی کند لعنت میفرستید و اگر دشمنانتان را بکشد باز لعنت میفرستید<sup>(۱۱)</sup>.

باری پس از رفتن زبیر پسرش عبد الله بدستور عایشه لشگریان جمل را فرمان داد تا سپاهیان علی علیه السلام را تیرباران کنند و عساکر کوفه نیز بانگ بر آورده و از آنحضرت اجازه جنگ خواستند.

علی علیه السلام که همیشه صلح را بر جنگ ترجیح میداد حوصله نمود تا بلکه تا سر حد امکان از وقوع جنگ جلوگیری کند ولی در اثر سکوت لشگریان علی علیه السلام دشمن جری‌تر شده و بر شدت تیر اندازی همی افزودند تا اینکه چند نفر از عساکر کوفه را زخمی نمودند.

علی علیه السلام بار دیگر برای هدایت آنان جوانی بنام مسلم را با یک جلد قرآن نزد آنها فرستاد تا آنها را از نزدیک باحکام قرآن دعوت کند، آن جوان سعادتمند که خود داوطلب رفتن باین مأموریت خطیر شده بود نزدیک سپاهیان جمل رسید اما در اثر حمله و ضرب شمشیر آنها پس از جدا شدن دستهایش از بدن بدرجه عالیه شهادت رسید و اوراق قرآن نیز پریشان شد و بر زمین ریخت!

وقتی علی علیه السلام آن صحنه را مشاهده کرد فرمود: لا حول و لا قوة الا باللهالان طاب القتال.

(اکنون جنگ شیرین شده است) و بلا فاصله سربازان را فرمان رزم داد و پسرش محمد حنفیه را مأمور حمله بصفوف سربازان دشمن نموده و چنین فرمود:

تزلو الجبال و لا تزل....<sup>(۱۲)</sup>.

(کوهها از جا کنده شوند تو از جای تکان مخور دندان روی دندان بفشار و کاسه سرت را بخدا عاریه ده، پای خود را چون میخ در زمین بکوب و تا آخرین صفوف لشکر چشم انداز تو باشد و بدانکه پیروزی از جانب خداوند سبحان است).

محمد حنفیه فوراً بحمله پرداخت و با اینکه شجاع دلیر و قهرمان رزمنده‌ای بود ولی در اثر کثرت تیرها که بوسیله تیر اندازان دشمن مانند باران باطرافش می‌بارید کمی تأمل نمود تا بلکه شدت بارش تیرها اندکی کاهش یابد در اینموقع علی علیه السلام نزدیکش شد و دست بر سینه او زد و فرمود:

ادرک عرق من امک.

یعنی این احتیاط و ملاحظه کاری از مادرت بتو رسیده و الا پدرت که این چنین نیست آنگاه علی علیه السلام خود فرد و یکتنه بر صفوف سپاه جمل حمله برد!

علی علیه السلام مانند شعله‌های آتشی که بر خرمن کاه افتد در اندک زمانی صورت بندی رزمی قشون جمل را متلاشی ساخت و بسیاری از شجاعان و نام‌آوران نامی را که در برابر او عرض اندام میکردند بخاک و خون افکند و بقدری رشادت نمود و شمشیر زد که شمشیرش خم شد آنگاه خود را کنار کشید و شمشیر را با زانوی خویش راست گردانید و مجدا بحمله پرداخت و پس از جنگ و جدال شدید بقرارگاه خود مراجعت فرمود و به محمد حنفیه گفت ای پسر حنفیه این چنین حمله کن، اصحاب علی علیه السلام عرض کردند یا امیر المؤمنین محمد شجاع کم نظیری است اما کیست در قوت دل و نیروی بازو همانند شما باشد.

آنگاه محمد حنفیه با تنی چند از انصار و جنگجویان بدر بحمله پرداخت و پس از کشتار زیاد از سپاه مخالفین مظفرانه بمحل خود بازگشت و در نتیجه این حملات در همان روز اول جنگ شکست فاحشی بسپاه بصره روی داد و در روز دوم و سیم نیز در اثر حملات و پیشروی عساکر کوفه سپاه جمل عقب نشینی کرده و نیروی هر گونه مقاومت از آنان سلب گردید.

فرماندهان زیر دست علی علیه السلام مانند مالک اشتر و عمار یاسر و دیگران هر یک بنوبه خود رشادتها نموده و دشمن را مانند برگ خزان بزمین فرو ریختند، از آنسو طلحه نیز مردم را بصبر و مقاومت دعوت نموده و از پراکندگی و فرار آنها جلوگیری میکرد. در اینموقع مروان بن حکم که از طلحه چندان خوشدل نبود پشت سر غلام خود کمین کرده و تیری جانگداز و زهر آلود بسوی طلحه انداخت که اتفاقاً آن تیر هم مؤثر واقع شد و طلحه را بهلاکت رسانید. با مرگ طلحه سپاهیان جمل پراکنده شده و فرار نمودند و لشگریان علی علیه السلام هم به تعاقب آنها پرداختند و تنها قبیله بنی ضبه مانده بود که اطراف هودج عایشه را گرفته و با سر سختی عجیبی از او دفاع میکردند.

فرماندهان علی علیه السلام با شجاعت بی نظیری به حمله پرداخته و رو به هودج عایشه گذاشتند، هر دستی که مهار شتر عایشه را میگرفت بضرع شمشیر لشگریان علی علیه السلام از بازو میافتاد تا اینکه عبد الرحمن بن سرد و بنقل بعضی امام حسن علیه السلام خود را بستر رسانیده و آنرا پی نمود، هودج در افتاد و مدافعین آن هم فرار کردند.

علی علیه السلام اسب براند و نزد عایشه آمد و فرمود: یا عایشه! اهلکذا امرک رسول الله ان تفعلی؟

(ای عایشه آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا فرموده بود که این چنین کنی؟) عایشه گفت:

یا ابا الحسن ظفرت فاحسن و ملکت فاسجح! (یا علی ظفر یافتی نیکوئی کن و مالک شدی عفو و مدارا فرما!)<sup>(۱۳)</sup>.

علی علیه السلام محمد بن ابی بکر را مأمور نمود که خواهرش عایشه را مراقبت کند و بعد هم او را بمدینه فرستاد،

جنگ جمل در روز سیم پایان یافت و لشگریان علی علیه السلام شهر بصره را متصرف شدند و چنانکه سابقا اشاره شد لشگریان آنحضرت در حدود بیست هزار نفر بودند که قریب هزار و هفتصد نفر بدرجه شهادت رسیدند و از سپاه جمل هم که سی هزار نفر بودند در حدود سیزده هزار بقتل رسیدند و در هر حال فتنه بزرگی بود که بدست عایشه ام المؤمنین و بدستیاری طلحه و زبیر بر پا شده بود و نتیجه این فتنه و فساد بمرگ طلحه و زبیر انجامید و رفتار علی علیه السلام با عایشه و مردم مغلوب بصره هم، سیمای بزرگواری و جوانمردی او را آشکار ساخت.

فراریان سپاه جمل که در اطراف بصره متواری بودند جرأت بیرون آمدن از مخفیگاه‌های خود را نداشتند علی علیه السلام فرمان داد که هر کس سلاح خود را زمین گذارد و تسلیم شود مشمول فرمان عفو عمومی است، بصریها که در انتظار بودند آنجناب بتلافی گذشته خواهد پرداخت از شنیدن این خبر مسرور شدند و اسلحه را کنار گذاشته و بخانه‌های خود رفتند.

علی علیه السلام دستور داد که مردم روز جمعه در مسجد جامع بصره برای نماز حاضر شوند و اهل بصره هم حضور یافته و با آنجناب نماز خواندند و پس از نماز علی علیه السلام بپا خاست و آنان را مورد مذمت قرار داد و فرمود:

کنتم جند المرأة و اتباع البهیمه، رغا فاجبتم و عقر فہرتم، اخلاقکم دقاق و عہدکم شقاق و دینکم نفاق...<sup>(۱۴)</sup>.

(ای مردم بصره شما سپاه زنی و پیروان چارپائی (شتر عایشه) بودید، بصدای شتر جمع شدید و چون پی شد فرار کردید، اخلاق شما سست، و پیمانتان ناپایدار و آیین شما دورویی است...)

مردم بصره از استماع بیانات علی علیه السلام شرمنده و خجل شده و از گذشته معذرت خواستند و بیعت آنحضرت را پذیرفته و برای بار دوم در مسجد بیعت خود را تجدید نمودند.

علی علیه السلام برای برقراری نظم و آرامش چند روز در بصره توقف فرمود و در خلال اینمدت بمنبر رفته و با خطبه‌های فصیح و آتشین مردم را بخدا پرستی و تقوی و پاکدامنی دعوت کرد و آنها را از ایجاد فتنه و فساد و گمراهی بر حذر داشت و اعمال خلاف و ناشایست عایشه و طلحه و زبیر را باهالی بصره که خود نیز شاهد جریان آن بودند روشن کرد و نتیجه پیمان شکنی آنها را که منجر بقتل عده زیادی گردید باطلاع مردم رسانید و بالاخره پس از بیعت گرفتن و استقرار آرامش در آن منطقه عبد الله بن عباس را بفرمانداری آنشهر منصوب و خود نیز بهمراهی لشگریان خویش راه کوفه را در پیش گرفت و برای بلاد دیگر نیز فرماندارانی اعزام کرده و مالک اشتر را هم بحکومت نصیبین منصوب نمود.

این جنگ اثرات و نتایج سوئی را در بر داشت از جمله بر اساس معنوی اسلام لطمات بزرگی زد و حس کین خواهی را در عرب زنده نمود و اساس اختلاف و عداوت را در آنها استوار کرد زیرا این جنگ میان بیست هزار نفر سپاهیان علی علیه السلام و سی هزار نفر سپاه جمل بود که تلفات سه روزه آن در حدود پانزده هزار نفر و بعضی هم آنرا بالغ بر هیجده الی بیست و پنجهزار نفر نوشته‌اند.

دیگر از اثرات سیاسی جنگ جمل این بود که اختلافات قبلی و تفرقه مسلمین را زیاده‌تر نمود و راه وصول معاویه را بخلافت نزدیکتر ساخت زیرا در طول این مدت معاویه توانست با استفاده از فرصت به جمع آوری سپاه و فریب مردم اقدام کند و شورش عایشه و طلحه و زبیر را در شام اهمیت داده و زمینه را برای مخالفت با علی علیه السلام ببهانه خونخواهی عثمان آماده نماید.

### پیش نوشتها:

(۱) اثبات الوصیه مسعودی.

(۲) یهودی لنگ و ریش درازی بود در مدینه که عایشه عثمان را باو تشبیه میکرد.

(۳) سوره احزاب آیه ۳۳.

(۴) علت مخالفت عایشه ابتداء با عثمان و بعد با علی(ع) از این سبب بود که او و حفصه در زمان خلافت پدرانشان حقوق زیادی دریافت میکردند و چون عثمان بخلافت رسید همه چیز را بخویشاوندان خود داد و دست عایشه و سایرین را از این حقوقهای گزاف کوتاه نمود در نتیجه عایشه با عثمان مخالف شد و مردم را بکشتن او تحریک نمود.

اما مخالفت او با علی(ع) بمناسبت عواملی چند بود: از جمله علی(ع) در زمان خلافت ابوبکر رقیب او بود و با وجود آنحضرت ابوبکر را چنانکه باید و شاید اظهار شخصیت مشکل بود و عایشه نمی‌توانست و یا نمیخواست کسی را بالاتر از پدرش ببیند، از طرفی عایشه هووی خدیجه بود و محبت‌هایی که رسول اکرم(ص) بخدیجه و مخصوصا بدخترش فاطمه علیها السلام اظهار میکرد احساسات زنانه عایشه را جریحه دار می‌نمود، او میخواست در نظر پیغمبر(ص) از همه گرامی‌تر باشد ولی میدید آنحضرت هنوز پس از فوت خدیجه هم فداکاریها و محبت‌های او را فراموش نکرده است و فاطمه علیها السلام را نیز که یادگار او میباشد بی‌نهایت دوست دارد و چون فاطمه زوجه علی(ع) بود لذا نسبت بعلی(ع) نیز کینه توزی میکرد.

علت دیگر مخالفت عایشه با علی(ع) این بود که عثمان حقوق گزاف او را بریده و بخویشاوندان خود داده بود و عایشه انتظار داشت که در آتیه این شکست و ضرر اقتصادی را تأمین خواهد نمود ولی وقتی شنید علی(ع) خلیفه شده است مسأله مالی برای وی خیلی مشکلتر و بغرنج‌تر از زمان عثمان شد زیرا او علی(ع) را میشناخت و میدانست که علی(ع) ناچیزترین مقداری را که در حساب نباید از خزانه بیت المال بفرزند دلبد خود نیز ندهد تا چه رسد بعایشه، همچنین سعی میکرد که خلافت را از بنی‌هاشم منتزع نموده و در قبیله خود مستقر کند با این ترتیب

مسلم بود که عایشه نمیتوانست دست از مبارزه بردارد و ناچار بود که از تمام مردم شورش طلب برای انجام مقصود خود یاری جسته و از وجود آنها استفاده کند.

(۵) این جنگ را بعثت اینکه عایشه سوار شتر شده بود جنگ جمل و باز چون در بصره اتفاق افتاده جنگ بصره نیز میگویند.

(۶) ناسخ التواریخ احوالات امیر المؤمنین کتاب جمل ص ۴۱.

(۷) نهج البلاغه از خطبه ۱۷۱.

(۸) ارشاد جلد ۱ باب سیم فصل ۲۱.

(۹) ناسخ احوالات امیر المؤمنین کتاب جمل ص ۷۰.

(۱۰) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۲۰۲.

(۱۱) منتخب التواریخ ص ۱۷۸-ابن ابی الحدید جلد ۱.

(۱۲) نهج البلاغه کلام ۱۱.

(۱۳) منتخب التواریخ ص ۱۷۹-ناسخ کتاب امیر المؤمنین کتاب جمل ص ۸۵.

(۱۴) نهج البلاغه کلام ۱۳.

### جنگ صفین

ألا و ان معاویة قاد لمة من الغواة و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم اغراض المنیة .

(نهج البلاغه کلام ۵۱)

جنگ جمل با شرحی که گذشت بنفع علی علیه السلام خاتمه یافت ولی این فتح و پیروزی او را برای همیشه آسوده نکرد بلکه مدعی و رقیب دیگری مانند معاویة بن ابیسیان در شام بود که از زمان خلافت عمر در آنشهر فرمانروائی کرده و از دیر باز در حکومت آن ناحیه چشم طمع دوخته بود و همیخواست که تا آخر عمر در آنجا مستقلا امارت نماید بدینجهت علی علیه السلام ناچار بود که این رقیب حيله گر و اتباعش را هم که بقاسطین مشهور بودند از میان بردارد.

علی علیه السلام برای حمله بشام کوفه را مرکز فعالیت خود قرار داده و به تجهیز سپاه پرداخت.

از طرفی مالک اشتر که بفرمانداری نصیبین منصوب شده بود در بین راه با ضحاک بن قیس والی حران مصادف شد و چون ضحاک از جانب معاویه فرماندار آن ناحیه بود راه را برای حرکت مالک مسدود ساخت ولی مالک با او نبرد داده و لشگریان وی را متواری ساخت.

چون معاویه از شکست ضحاک با خبر شد فوراً عبد الرحمن بن خالد را با لشگری انبوه بکنگ مالک فرستاد و عبد الرحمن با سرعتی تمام با سربازان خود در اراضی رقه روبروی مالک فرود آمد و با اینکه نیروی او از هر جهت کامل و چند برابر عده مالک بود ولی در اثر حملات شجاعانه مالک شکست فاحش یافته و مجبور بفرار شد، سربازان مالک نیز بتعاقب آنها پرداخته و همه را بکلی از آنحدود خارج ساختند و رقه و جزیره را که در دست شامیان بود بتصرف خود در آوردند.

مالک اشتر نامه‌ای بعلی علیه السلام نوشت و فرار ضحاک و شکست عبد الرحمن را به آنجناب توضیح داد و بحیله‌های معاویه اشاره کرد و اضافه نمود که بهترین دلیل بر مخالفت معاویه نسبت بعلی علیه السلام لشگر فرستادن او بکنگ مالک است و خود نیز برای یک جنگ بزرگ و قطعی آماده و مهیا است.

چون نامه مالک بدست علی علیه السلام رسید بر فراز منبر رفت و پس از قرائت نامه مالک خدعه و حيله‌گری معاویه را بدانها تذکر داد تا عده‌ای که دشمنی معاویه را با علی علیه السلام چندان یقین نمیکردند از شک و تردید خارج شده و قول حتمی دادند که آنحضرت در اینمورد هر گونه صلاح بداند و دستور دهد آنها نیز اطاعت خواهند نمود.

سابقاً اشاره شد که علی علیه السلام پس از انتخاب شدن بخلافت در مدینه در صدد حمله بشام بود که شنید طلحه و زبیر بصره را متصرف شده و عامل او را بیرون کرده‌اند لذا از تصمیم خود منصرف شد و راه بصره را در پیش گرفت و علت تصمیم آنحضرت برای حمله بشام این بود که معاویه در پاسخ نامه او که معاویه را به بیعت خود فرا خوانده بود نه تنها تن به بیعت نداده بلکه مانند طلحه و زبیر علی علیه السلام را بقتل عثمان متهم کرده و خونخواهی از قتله عثمان را بهانه و دستاویز خود قرار داده بود.

معاویه در نامه‌اش چنین نوشته بود: از معاویه بن صخر بعلی بن ابیطالب اما بعد بجان خودم سوگند اگر دامن تو بخون عثمان آلوده نبود مسلمین که با تو بیعت کردند تو نیز مانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی ولی تو مهاجرین را بقتل عثمان تحریک کردی و انصار را از یاری او ممانعت نمودی و مردم نادان سخن ترا اطاعت کرده و او را مظلومانه بقتل رسانیدند، اکنون مردم شام از پای ننشینند و دست از مقاتلت تو بر ندارند تا اینکه قتله عثمان را به آنها سپاری و امر خلافت را هم بشوری و گذاری و حجت تو بر من مانند حجت تو بر طلحه و زبیر نیست زیرا آنها با تو بیعت کرده بودند ولی من با تو بیعت نکرده‌ام همچنین حجت تو بر مردم شام مانند حجت تو بر مردم بصره نیست چه اهل بصره ترا اطاعت کرده بودند اما شامیان ترا اطاعت نکرده‌اند و اما شرافت ترا در اسلام و قرابت ترا با پیغمبر و موقعیت ترا در میان قریش انکار نمیکنم و السلام<sup>(۱)</sup>!

از آنچه تا کنون درباره قتل عثمان گفته شد چنین بر می‌آید که موضوع خونخواهی از قتله عثمان در آنروزها برای هر یاغی و طاغی دستاویز و بهانه‌ای برای فتنه‌انگیزی شده بود و عجب اینکه همان قتله عثمان ادعای خونخواهی

میکردند و کسی را متهم این ماجرا مینمودند که نه تنها در قتل عثمان دخالتی نداشت بلکه بمنظور خیر خواهی او را نصیحت کرد و در موقع محاصره خانه‌اش بوسیله مردم مدینه برای رفع تشنگی او آب هم بمنزل وی فرستاده بود!

استاد عبد الله علایلی در کتاب ایام الحسین که از تألیفات اوست چنین مینویسد:

از شگفتی‌های مسخره آمیز تقدیر اینست که عمرو عاص مردم را بر کشتن عثمان تحریک کند، عایشه روبروی او آشکارا بمخالفت برخیزد، معاویه از یاری او شانه خالی نماید، طلحه و زبیر بمخالفین وی کمک کنند و آنگاه اینها هر یک دیگری را بخونخواهی او تشویق کنند و خون عثمان را از علی بن ابیطالب که خیر خواهانه باو اندرز داده و او را از این سرانجام بر حذر داشته و در پیشامدها سپر بلای او شده است مطالبه نمایند<sup>(۲)</sup>!

باری علی علیه السلام نامه معاویه را پاسخ نوشت که بیعت من یک بیعت عمومی است و شامل همه افراد مسلمین میباشد اعم از کسانی که در موقع بیعت در مدینه حاضر بوده و یا کسانی که در بصره و شام و شهرهای دیگر باشند و تو گمان کردی که با تهمت زدن قتل عثمان نسبت بمن میتوانی از بیعت من سرپیچی کنی و همه میدانند که او را من نکشته‌ام تا قضایای بر من لازم آید و ورثه عثمان در طلب خون او از تو سزاوارترند و تو خود از کسانی هستی که با او مخالفت کردی و در آنموقع که از تو کمک خواست وی را یاری نکردی تا کشته شد.

علی علیه السلام در نامه دیگری هم که بمعاویه نوشته بدین مطلب اشاره کرده و فرماید:

فاما اکتارک الحجاج فی عثمان و قتلته فانک انما نصرت عثمان حیث کان النصر لک و خذلته حیث کان النصر له<sup>(۳)</sup>

(و اما زیاد سخن گفتن تو درباره عثمان و کشتندگان او بیمورد است زیرا تو عثمان را وقتی که بسود خودت بود یاری کردی ولی در آنموقع که کمک تو بحال او سودمند بود او را یاری نکردی.)

علی علیه السلام از موقع ورود بکوفه چند ماهی که در آنشهر اقامت داشت برای جلوگیری از وقوع جنگ با شامیان چند مرتبه بمعاویه نامه نوشته و او را نصیحت کرد و عواقب وخیم مخالفت و ناسازگاری او را که موجب جنگ و خونریزی گردید بوی تذکر داد ولی از اینهمه نامه‌نگاری نتیجه‌ای حاصل نشد و معاویه لجوج هر دفعه در پاسخ نامه‌های آنحضرت همان سخنان سابق خود را نوشته و او را بقتل عثمان متهم نمود و یکی از نامه‌های خود را بوسیله مردی از طایفه عبس که (در اثر تبلیغات سوء معاویه) از دشمنان علی (ع) بود بحضور آنحضرت فرستاد و چون آنمرد وارد کوفه شد یکسر بمسجد رفت و نامه معاویه را تقدیم نمود.

علی علیه السلام از او پرسید در شام چه خبر است؟ آنمرد با گستاخی گفت سینه تمام اهل شام از بغض و کینه تو مالا مال است و تا خون عثمان را از تو نستانند آرام نخواهند نشست!

علی علیه السلام فرمود ای احمق معاویه ترا گول زده است کشتندگان عثمان جز چند نفر که یکی از آنها نیز معاویه بود کس دیگری نیست، چند نفر از اصحاب آنجناب خواستند آنمرد را بقتل رسانند اما علی علیه السلام مانع شد و فرمود او سفیر است و بر سفیر باکی نیست آنگاه نامه معاویه را باز کرد و دید فقط نوشته شده: بسم الله الرحمن

الرحیم. و بچیز دیگری اشاره نگردیده است علی علیه السلام فرمود معاویه تصمیم جنگ دارد! و سپس سخنی چند از حسن نیت خود و مکر و فریب معاویه ب مردم صحبت کرد و آنها را برای مبارزه با حيله گریهای معاویه دعوت فرمود.

سفیر معاویه که از بزرگواری و سخنان علی علیه السلام بهیجان آمده بود بلند شد و گفت: یا امیر المؤمنین مرا ببخش من ترا بیش از هر کس دشمن داشتم ولی اکنون دوستت دارم زیرا حقایق امور بر من روشن شد و دانستم که معاویه تمام مردم شام را مثل من فریفته است اجازت فرما که پس از این در رکاب همایون تو خدمتگزار باشم و بدینوسیله کینه و بغض سابق را برادرت و محبت تو تبدیل گردانم، علی علیه السلام او را نوازش کرد و باصحاب خود فرمود که از وی نگهداری کنند.

چون این خبر بمعاویه رسید بسیار اندوهگین شد و گفت این مرد تمام اسرار ما را بعلی خواهد گفت پس خوبست پیش از اینکه علی بما حمله کند ما در اینکار باو پیشدستی کنیم.

معاویه برای انجام این امر از تمام بزرگان نزدیک بخود و از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله که در مدینه بودند و مخصوصا از بنی امیه دعوت نمود که در این مورد با وی همکاری کرده و او را یاری و مساعدت نمایند لذا برای هر یک از آنان نامه جداگانه نوشت و آنها را بکمک خود خواند ولی جز بنی امیه کسی بدعوت او پاسخ مثبتی نداد حتی عبد الله بن عمر صراحه نوشت که از حيله و نیرنگ معاویه با خبر است و او خود از فرستادن کمک برای عثمان عمدا خودداری نمود تا عثمان کشته شود و او مستقلا در شام حکومت کند.

بعضی از رجال و صحابه نیز جوابی شبیه پاسخ عبد الله بمعاویه دادند و از همکاری با او خودداری نمودند و معاویه فقط بیشتیبانی بنی امیه در صدد مقابله و مقاتله با علی علیه السلام بر آمد ولی پیش خود فکر کرد که انجام اینکار بدین سادگیها هم نیست و طرف شدن با علی علیه السلام کار هر کسی نباشد زیرا علی علیه السلام از هر جهت بر معاویه امتیاز و برتری دارد و از نظر زهد و علم و شجاعت و تقوی طرف قیاس با معاویه نیست و از حیث حسب و نسب و قرابت به رسول خدا صلی الله علیه و آله هم بر معاویه رجحان و برتری دارد و همه مردم او را میشناسند و ترجیح معاویه بر علی علیه السلام موقعی امکان پذیر است که نیروی تفکر و عاقله اشخاص از بین رفته باشد.

گاهی در ذهن خود مجسم مینمود که صحنه کارزار است و علی علیه السلام او را بمبارزه میطلبید آنگاه از عجز و ناتوانی خود در برابر آنحضرت لرزه بر اندامش میافتاد و هیولای مرگ را بچشم خود مشاهده میکرد ولی با همه این احوال دل از حب جاه و هوای حکومت بر نمیداشت.

مدتی در اثر این خیالات شب و روز او یکی بود و نمیدانست بچه ترتیب مقصود شوم خود را بمرحله اجرا در آورد بالاخره برادرش عتبۀ بن ابیسفیان گفت تنها راه حل این مسأله همراه کردن عمرو عاص است با خود زیرا او از نظر سیاست و مکر در تمام عرب مشهور است و جائیکه مکر و حيله در کار باشد فریفتن مردم عوام کار ساده و آسان است و چون عقل و شعور مردم با مکر و حيله ربهوده گردد در آنحال ترجیح تو بر علی امکان پذیر خواهد بود!

معاویه گفت عمرو عاص این دعوت را از من نپذیرد زیرا او هم میداند که علی از هر جهت بر من رجحان و برتری دارد عتبۀ گفت عمرو مردم را میفریبد تو هم با پول و وعده عمرو را بفریب!<sup>(۴)</sup>

معاویه پیشنهاد برادرش را پسندید و نامه‌ای با آب و تاب تمام بعمر و عاص که در آنموقع در فلسطین بود فرستاد و مضمون نامه بطور خلاصه این بود که من از جانب عثمان در شام حاکم هستم و عثمان هم خلیفه پیغمبر بود که در خانه‌اش تشنه و مظلوم کشته شد و تو میدانی که مسلمین در قتل او بسیار غمگین‌اند و لازم است که از قتل عثمان خونخواهی کنند و من تو را دعوت میکنم که در این خونخواهی شرکت کنی و از این پاداش و ثواب بزرگ بهره ببری!

معاویه که ابتدا نمیخواست منظور حقیقی خود را بعمر و عاص اظهار کند و هدفش از دعوت عمرو فقط استفاده از وجود او برای پیروزی در جنگ بود بدون اعلام مقصود اصلی خود او را برای شرکت در خونخواهی از کشتندگان عثمان که علی علیه السلام را بدان متهم ساخته بود دعوت نمود، اما عمرو که در حيله‌گری و سیاست در تمام عرب نظیری نداشت بمحض خواندن نامه مقصود معاویه را دانست و بدون اینکه به روی او آورد و به او بفهماند که مقصودش را دانسته است پاسخ وی را چنین نوشت که ای معاویه مرا بر خلاف حق بجنگ علی ترغیب نموده‌ای در حالیکه علی برادر رسول خدا و وصی و وارث اوست و تو هم که خود را حاکم عثمان میدانی با کشته شدن او دوره حکومت تو نیز خاتمه یافته است، آنگاه راجع باسلام و ایمان علی علیه السلام و شرح جنگها و خدمات نظامی او اشاره کرده و آیاتی را که درباره آنحضرت نازل شده و احادیثی را که از پیغمبر صلی الله علیه و آله در مورد وی رسیده است همه را مفصلاً بمعاویه نوشته و در آخر نامه اضافه کرد که پاسخ نامه تو این است که من نوشتم.

معاویه که دید تیرش بسنگ خورده و نتوانسته عمرو را بدون قید و شرط از فلسطین بشام کشد ناچار تا حدی پرده از روی کار کنار زد و مجدداً نامه‌ای با اختصار چنین نوشت: ای عمرو جنگ طلحه و زبیر را با علی شنیدی و اکنون مروان بن حکم نیز با جمعی از اهل بصره نزد من آمده و علی هم از من بیعت خواسته است و من چشم براه تو دارم تا در اطراف این مسأله با تو سخن گویم پس در آمدن بسوی من تعجیل کن که در نزد من جاه و مقام و منزلتی خواهی داشت.

چون نامه معاویه بعمر و عاص رسید پسران خود عبد الله و محمد را فرا خواند تا نظر آنها را نیز در اینکار بدانند، عبد الله پدرش را از رفتن بسوی معاویه منع کرد ولی محمد او را بدینکار ترغیب نمود عمرو گفت عبد الله آخرت مرا در نظر گرفت ولی محمد دنیای مرا خواست، و با اینکه عمرو این مطلب را بهتر از همه میدانست باز بدنیا گروید و آخرت را فراموش کرد. <sup>(۵)</sup>

عمرو عاص با سرعتی تمام طی طریق کرد و خود را بشام رسانید و معاویه مقدم او را گرمی شمرد و بنحو شایسته‌ای از وی پذیرائی نمود و چون خانه از بیگانگان خالی شد معاویه که عمرو عاص را بدست آورده بود باز مانند سابق بطور رسمی سخن گفت و دم از خونخواهی عثمان زد و او را هم بدین کار ترغیب نمود!

عمرو که دید معاویه میخواهد او را بدون هیچ قید و شرطی در این امر خطیر وارد نماید زبان به مدح و ثنای علی علیه السلام گشود و خدمات او را در پیشرفت اسلام بیان کرده و رشادتهایش را در غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله یاد آور شد و بعد بحالت اعتراض بمعاویه گفت اقدام تو در اینکار نه تنها ساده و آسان نیست آخرت ترا نیز تباه گرداند.

معاویه گفت من برای طلب آخرت اینکار را پیش گرفتم، چه کاری بهتر از این که من برای طلب خون عثمان قیام کنم زیرا عثمان خلیفه رئوف و مهربانی بود که مظلومانه کشته شده است!

عمرو گفت ای معاویه تو مرا دعوت کردی که مردم را فریب دهم حالا خودت میخواهی مرا بفریبی؟! او با من که از جهت مکاری در تمام عرب نظیری ندارم مانند اشخاص عوام و عادی سخن میگوئی؟

کدام آدم عاقل سخنان ترا باور میکند اگر تو واقعا دلت بحال عثمان میسوزد چرا موقعیکه او در محاصره بود و از تو استمداد میکرد بیاریش نیامدی؟ تو چشم طمع بخلافت دوخته‌ای و خونخواهی عثمانرا بهانه کرده‌ای و اگر میخواهی من نیز در اینکار با تو همکاری کنم باید بزبان خود من سخن بگوئی و از در صداقت و یکرنگی برائی زیرا من و تو همدیگر را خوب میشناسیم و نیرنگ زدن ما بیکدیگر بی معنی و دور از عقل است و برای اینکه من با تو همدست شوم همچنانکه تو خلافت را برای خود میخواهی باید حکومت مصر را هم بمن واگذار کنی و متعهد شوی که همیشه از آن من باشد و هیچوقت پس نگیری!

معاویه که دید عمرو عاص از نیت او آگاه بوده و از طرفی جز بواگذاری حکومت مصر با او همکاری نخواهد کرد ناچار تقاضای او را پذیرفت و قرار دادی میان آندو نوشته و امضاء گردید که معاویه در صورت پیروزی بر علی علیه السلام و احراز مقام خلافت، حکومت مصر را بعمر و واگذار کند و در اینجا هم معاویه در صدد حيله بر آمد و در آخر قرار داد بکاتب گفت: اکتب علی ان لا ینقض شرط طاعته.

یعنی بنویس که عمرو شرط اطاعت معاویه را نشکند و مقصودش این بود که از عمرو عاص بر طاعت خود به بیعت مطلقه اقرار بگیرد که اگر مصر را هم باو نداد او نتواند از طاعت وی سرپیچی کند اما عمرو که از معاویه زرنگتر بود بکاتب گفت: اکتب علی ان لا ینقض طاعته شرطاً. بنویس که اطاعت او را با توجه بشرطی که شده است نشکند یعنی اگر معاویه حکومت مصر را ندهد طاعت او واجب نخواهد بود.

بالاخره عمرو عاص تعهد کتبی از معاویه گرفت و خود را در اختیار او قرار داد و از آن پس وزیر و مشاور وی گردید.<sup>(۶)</sup>

معاویه در اولین فرصت عمرو عاص را بحضور طلبید و مشکلات کار را بوی عرضه داشت از جمله گرفتاریهای معاویه این بود که محمد بن ابی حذیفه که اولین دشمن معاویه بود از زندان گریخته بود و معاویه از فرار وی سخت آشفته و ناراحت بود لذا بعمر و گفت اگر من از شام بمنظور جنگ با علی خارج شوم میتراسم محمد از پشت سر بشام حمله کرده و بر اوضاع مسلط شود و بغرنجتر از آن موضوع جنگ با علی است که او کسانی را از جانب خود بدینجا فرستاده و از من بیعت خواسته است، دولت روم نیز از این اختلافات مسلمین استفاده کرده و در صدد استرداد شام میباشد.

عمرو عاص کمی اندیشید و گفت چیزی که مهم است همان جنگ با علی است زیرا محمد بن ابی حذیفه اهمیتی ندارد و دولت روم را نیز میتوان با ارسال تحف و هدایا فعلاً راضی نگاهداشت بنابراین این تلاش اصلی تو باید برای جنگ با علی باشد!

معاویه گفت هر چه گوئی من انجام دهم، عمرو عاص عده‌ای را بتعقیب محمد فرستاد و آنان فوراً محمد را دستگیر کرده و از بین بردند سپس معاویه امپراطور روم را نیز با ارسال تحف و هدایا سرگرم نمود و آنگاه تمام همت خود را برای تجهیز سپاه بمنظور جنگ با علی علیه السلام بکار برد.

معاویه در این باره از هیچ حيله و تزوير و ریا و دروغ خود داری نکرد و به بهانه خون عثمان مردم شام را علیه علی علیه السلام شورانید و در همه جا بآنحضرت تهمت زد و تا توانست کینه او را در دل شامیان آکنده نموده و در حدود سیصد هزار نفر برای جنگ تجهیز و آماده کرد.

از آنسو علی علیه السلام هم که از مکاتبات زیاد با معاویه در مورد تسلیم و بیعت او نتیجه نگرفته و نامه مالک اشتر نیز دلالت بر جنگ معاویه با آنحضرت میکرد و همچنین از پیوستن عمرو عاص باردوی معاویه نیز آگاهی یافته بود بعد الله بن عباس که والی بصره بود مرقوم فرمود مردم آن شهر را تجهیز کرده و بکوفه بیاورد و چند نفر دیگر من جمله مالک اشتر را نیز احضار نمود و خود نیز بمنبر رفت و کوفیان را از هدف و مقصود معاویه آگاه گردانید و آنگاه به بسیج سپاه پرداخت.

پیش از شرح وقایع جنگ صفین ابتداء توضیح مختصری از بیوگرافی معاویه و عمرو عاص لازم بنظر میرسد تا در برابر علی علیه السلام که مظهر حق و فضیلت و عدالت بود این دو حيله‌گر عرب نیز که علیه آنحضرت متحد شده و حوادث جنگ صفین را بوجود آوردند بخوبی شناخته شوند.

پی‌نوشتها:

(۱) ناسخ التواریخ کتاب صفین ص ۱۴۴.

(۲) صلح امام حسن ص ۱۲۲.

(۳) نهج البلاغه کتاب ۳۷.

(۴) ولی بعقیده نگارنده حب دنیا که لازمه‌اش جاه طلبی است عمرو عاص و معاویه (هر دو را) فریب داد و آخرتشان را تباه نمود.

(۵) عمرو عاص در سن پیری فریفته دنیا شد و بسوی معاویه رفت در حالیکه از عمر او بیش از ۶ سال باقی نمانده بود زیرا در سال ۴۲ یا ۴۳ هجری که والی مصر بود در همانجا در گذشت. آری چنین است:

آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد  
خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد.

(۶) عمرو عاص را پسر عمی بود که وقتی شنید عمرو چنین تعهدی از معاویه گرفته است ضمن ملامت وی اشعاری سرود

## حکمت و نتایج آن

ألا و ان القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم مما يحبون، و انکم اخترتم لانفسکم اقرب القوم مما تکرهون.

(نهج البلاغه خطبه ۲۳۸)

پس آنکه ابوموسی و عمرو عاص از طرف سپاه متخاصمین برای حکمت انتخاب شدند محل ملاقات برای انعقاد مجلس حکمت در دومه الجندل که قلعه‌ای میان مدینه و شام بود مقرر گردید، از جانب هر یک از سپاهیان شام و عراق چهار صد سوار بنمایندگی تعیین گردیدند که بهمراه حکم خود بدومه الجندل بروند تا رأی حکمین در حضور آنان ابلاغ شود.

عمرو عاص با چهار صد سوار از شامیان بمحل مزبور رفت و چند روز زودتر از ابوموسی بانجا رسیده و بانتظار ورود حریف خود نشست، علی علیه السلام نیز چهارصد نفر بفرماندهی شریح بن هانی همراه ابوموسی فرستاد و عبد الله بن عباس را هم بعنوان امام جماعت با آنها رهسپار نمود.

موقع اعزام حکمین معاویه بعمرو عاص گفت میدانی که من و لشگریان شام ترا با کمال رغبت و میل برای اینکار تعیین کردیم در حالیکه انتخاب ابوموسی بطور اکراه و اجبار بر علی تحمیل شده است حال ببینیم چه میکنی.

عبد الله بن عباس نیز بابوموسی گفت تو با یکی از حیلہ گران زیر دست عرب حریف هستی که در مکر و فسون در تمام عرب نظیرش را نمیتوان یافت مراقب خود باش و سعی کن فریب این مرد حیلہ گر را نخوری با اینکه میدانی علی علیه السلام تمام سجایای اخلاقی و ملکات نفسانی را دارا بوده و از هر حیث برای خلافت از همه کس سزاوارتر است و معاویه جز براه ستم و باطل نمیروند.

چون خبر ورود ابوموسی بعمرو عاص رسید باستقبال او شتافت و بسیار تملق و چاپلوسی کرد و در اولین برخورد عقل کم مایه او را ربود!

ابو موسی وقتی اینهمه احترام و شکسته نفسی از عمرو عاص دید دست و پایش را گم کرد و خود را بکلی در اختیار عمرو گذاشت، ابن عباس که از نزدیک مراقب اوضاع بود بابوموسی پیغام فرستاد که گول تواضع و فروتنی عمرو را نخور و حواس خود را پریشان مساز او از نظر شخصیت اجتماعی خیلی از تو بالاتر است و این علاقه و محبت را درباره تو برای تحمیل عقیده و فکر خود بجا میآورد آگاه باش که فریب او را نخوری زیرا (مهر کز علتی بود کینه است)!

سفارش ابن عباس بوسیله عدی بن حاتم بابو موسی ابلاغ شد ولی او که فکر میکرد صاحب مقام و منصبی شده است به عدی گفت: نمیخواهد شما در این امر مهم دخالت کنید و مرا که از طرف عموم مسلمین بدینکار گماشته

شده ام نصیحت نمائید! آنگاه بعمر و عاص گفت که من بعد سخنان ما محرمانه و سری باشد تا کسی از چگونگی آن آگاه نشود!

عمر و عاص که انتظار چنین پیشنهادی را داشت فوراً دستور داد چادری در گوشه‌ای برپا کردند و خودش با ابوموسی روزها به تبادل افکار و مذاکرات خصوصی پرداختند حتی اطراف چادر را نیز قرق کرده و بمأمورین انتظامی دستور دادند که کسی بدون اجازه آنها حق ورود بچادر آنان را نخواهد داشت.

عمر و عاص پذیرائی گرم و شایانی از ابوموسی مینمود و زمینه را برای فریفتن او و تحمیل عقیده خود آماده میکرد بالاخره مطلب را عنوان نموده و بشور و بحث پرداختند.

عمر و عاص بابوموسی گفت: در اینکه عثمان بمظلومیت کشته شده شکی نیست و تو خود نیز از طرفداران عثمان هستی، ابوموسی گفت البته من در موقع کشته شدن او در مدینه نبودم و الا هر چه از دستم بر می‌آمد درباره وی کمک میکردم، عمر و عاص گفت پس چه بهتر که الان معاویه بخونخواهی عثمان برخاسته و چندان طمعی در خلافت ندارد اگر تو هم با او کمک کنی خون عثمان گرفته میشود و اگر معاویه را بمسند خلافت بنشانیم از نظر اینکه مردی با تدبیر و قوی و کاردان است و از خانواده شریف قریش نیز میباشد کاری بمصلحت مسلمین انجام داده‌ایم!

ابوموسی متغیر شد و گفت: آیا معاویه از خانواده شریف است یا علی؟ چه شرافتی را برای معاویه میتوان قائل شد که علی فاقد آن باشد؟ و موضوع حکمیت ما مربوط بعموم مسلمین است و باین سادگیها نمیتوان در مورد آن تصمیم گرفت و من عقیده دارم که عبد الله بن عمر برای احراز مقام خلافت از همه شایسته‌تر است زیرا تا کنون فتنه‌ای ایجاد نکرده و مردی سلیم النفس و خوش اخلاق است!

عمر و عاص گفت: مقام خلافت جای هر کسی نیست و خلیفه مسلمین باید با جرأت و مدبر و دور اندیش باشد و اینگونه صفات در عبد الله پیدا نمیشود.

ابوموسی گفت تو اصرار داری که حتما معاویه خلیفه شود ولی من با خلافت او مخالفم.

عمر و عاص که ابوموسی را مخالف معاویه دید بطرز دیگری عقل او را ربود و حيله دیگری بکار برد، دست ابوموسی را گرفت و از چادر بیرون برد و گفت: ای برادر پیشنهادی بتو میکنم و گمان ندارم که در اینمورد راه مخالفت جوئی زیرا این پیشنهاد بنفع و صلاح مسلمین است! ابوموسی گفت مقصودت چیست؟

عمر و عاص گفت: حالا که تو بهیچوجه بخلافت معاویه حاضر نیستی و من هم که با خلافت علی و عبد الله بن عمر و امثال آنها مخالف میباشم خوبست من و تو که از جانب مسلمین در اینمورد اختیار تام داریم هم علی و هم معاویه را از خلافت عزل کنیم آنگاه انتخاب خلیفه را بشورای مسلمین واگذار نمائیم تا هر که را خواستند انتخاب کنند و من و تو هم در این امر مسئولیتی نداشته باشیم!

ابوموسی که چندان دل خوشی از علی علیه السلام نداشت و معاویه را نیز معزول تصور میکرد به پیشنهاد عمر و رضا داد و موافقت خود را در اینمورد اعلام نمود، عمر و عاص برای اینکه هر چه زودتر بمقصود خود جامه عمل بپوشاند

گفت: ای گرامی‌ترین اصحاب پیغمبر مدتی که برای حکمیت ما تعیین گردیده اکنون بپایان میرسد خوبست بدون فوت فرصت عقیده و رأی خود را بگروه مسلمین اعلام داریم!

ابوموسی بار دیگر از تملق گوئی عمرو خود را باخت و پاسخ داد که فردا این عمل را انجام میدهیم و مدعیان خلافت را بر کنار میکنیم تا مردم از جنگ و کشتار رهائی یابند، عمرو عاص با اینکه گردش کار را کاملاً موافق مرام خود میدید معالوصف از ابوموسی غفلت نمیکرد که مبادا او را راهی باصحاب علی علیه السلام مخصوصاً بعبد الله بن عباس پیدا شود.

موعد مقررہ فرا رسید و ابوموسی و عمرو عاص در برابر مردم ایستادند، عمرو عاص بار دیگر باقیمانده عقل ابوموسی را ربود و با تعارفات خشگ و خالی و دور از حقیقت و با تملق و چاپلوسی زیاد او را وادار نمود که ابتداء او بسخن درآید و هر چه ابن عباس بابوموسی تفهیم نمود که ابتداء شروع بسخن نکند زیرا عمرو عاص او را فریب خواهد داد ابوموسی توجه و اعتنائی نکرد و ضمن خطاب بمردم چنین گفت:

ای مردم بر هیچکس پوشیده نیست که جنگ صفین در طول مدت خود چندین هزار نفر را بخاک و خون کشید و اطفال صغیر را بی پدر و زنان جوان را بیوه نمود و باعث وقوع این جنگ دو نفر مدعیان خلافت یعنی علی و معاویه بوده‌اند که اگر کار بحکمیت واگذار نمیشد آن خونریزی و برادر کشی ادامه پیدا میکرد. بنابر این برای اینکه مسلمین روی آسایش ببینند من و عمرو عاص توافق کردیم که این دو نفر را از خلافت خلع کنیم تا خود مسلمین شورائی تشکیل داده و کسی را که استحقاق و شایستگی خلافت دارد انتخاب کنند پس من از جانب مسلمین عراق و حجاز علی را از خلافت خلع میکنم!

در اینموقع همه‌ها و هیاهو با آهنگهای مخالف و موافق در گرفت ولی عمرو عاص فرصت را از دست نداد و بلافاصله سخنان ابوموسی را درباره تأسف از خونریزی و برادر کشی تأیید نمود و در خاتمه اضافه کرد که: چون اختلاف علی و معاویه باعث بروز این فتنه و آشوب بود و حالا که ابوموسی علی را خلع کرد من نیز با نظر او در مورد خلع علی موافق بوده و در عوض معاویه را بمقام خلافت بر میگزینم زیرا علاوه بر اینکه او شایسته احراز این مقام است خونخواه و ولی الدم عثمان نیز میباشد که طبق مفاد آیه:

و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا. مجازات قاتلین عثمان بعهدہ او میباشد.

چون سخنان عمرو عاص خاتمه یافت هیجان و هیاهوی مردم شدت گرفت و از همه بیشتر خود ابوموسی از این امر خشمگین شد و بعمرو عاص گفت:

قد غدرت و فجرت و انما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیہ یلهث او تترکه یلهث.

یعنی ای حیله‌گر فاسق تو مانند آن سگی هستی که قرآن درباره آن فرماید چه آنرا چوب بزنی و چه رهایش سازی پارس میکند (در هیچ حال از آن آسوده نتوان بود) عمرو عاص خندید و گفت: انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا.

یعنی تو هم مثل آن خر میمانی که بارش یکمشت کتاب باشد و اتفاقاً گفتار عمرو عاص درباره او کاملاً درست بود و ابوموسی بعد از آن بحمار اشعری مشهور شد و آنوقت فهمید که علی علیه السلام حق داشته است که او را بحکمیت انتخاب نکند.

ابوموسی از ترس علی علیه السلام و یارانش بمکه گریخت و عمرو عاص نیز بسوی معاویه شتافت و موقع ورود بشام بعنوان خلافت باو سلام داد.

این حکمیت بقول خود معاویه یکی از نیرنگهای عمرو عاص بود که با فشار و اجبار مردم کوفه علی علیه السلام آنرا پذیرفته بود ولی چون حکمین برابر تعهدی که سپرده بودند رفتار نکردند مجدداً علی علیه السلام و اصحابش بمخالفت برخاستند زیرا: اولاً در آیات قرآن چیزی که اختلاف متخاصمین را حل و برطرف کند وجود نداشت، ثانیاً در روز بیعت با علی همه مهاجرین و انصار جز چند نفری معدود با او بیعت کرده بودند و مقام خلافت خود بخود بدست آنحضرت آمده بود و بغیر ازطلحه و زبیر که نقض عهد کردند از قاطبه ملت اسلام کسی مخالف او نبود، ثالثاً عمرو عاص و ابوموسی مأموریت داشتند که اختلاف مدعیان خلافت را برابر احکام قرآن حل و فصل کنند همچنانکه علی علیه السلام بمعاویه نوشته بود که من سخن ترا اجابت نمیکنم ولی حکم قرآن را می‌پذیرم در صورتیکه حکمین نامی از خدا و قرآن نبردند و تمام فکر عمرو عاص صرف فریفتن ابوموسی شد، رابعاً این دو نفر خارج از صلاحیت و حدود اختیارات خود عمل نمودند و آنها صلاحیت عزل و نصب خلیفه را نداشتند بلکه مأمور حل اختلاف بودند.

و گذشته از همه اینها رأی و موافقت حکمین بر این بود که هر دو مدعی خلافت را خلع کرده و کار را بشورا واگذار نمایند در صورتیکه عمرو عاص عملاً خلاف رأی و توافق قبلی رفتار کرد و بجای عزل معاویه خلافت او را تثبیت نمود و همین عمل او میرساند که توافق قبلی او با ابوموسی صرفاً برای گول زدن او بوده است و بهمین علل و جهات علی علیه السلام و طرفدارانش بآن اعتراض کردند و کار دوباره بروز اول برگشت و حل و فصل آن موکول بشمشیر سپاهیان متخاصمین گردید.

و اما نتیجه سوئی که این حکمیت در سپاه علی علیه السلام بوجود آورد اختلاف و پراکندگی سپاهیان او را شدیدتر نمود و در حدود دوازده هزار نفر خوارچ پیدا شدند که نه تنها بعلی علیه السلام کمک نکردند بلکه مانع پیشروی او نیز گردیدند و علی (ع) ناچار شد که با آنها در نهروان بجنگ و قتال پردازد.

## جنگ نهروان

و الله لا یفلت منهم عشرة و لا یهلك منکم عشرة. (نهج البلاغه کلام ۵۸)

پس از آنکه علی علیه السلام در اواخر صفر سال ۳۸ از صفین بکوفه مراجعت فرمود تا روز شهادت آنحضرت مدت دو سال و چند ماه فاصله بود ولی این مدت کوتاه بقدری در آزرده‌گی خاطر مبارک علی علیه السلام مؤثر واقع شد که شرح آن قابل تقریر نمیباشد، شکست‌های پی در پی از همه طرف روح آن بزرگوار را آزرده و قلبش را رنجه کرد.

تأثر و رنج علی (ع) از معاویه و حيله گريه‌های عمرو عاص نبود بلکه رنج و تأسف او از بیوفائی و احمقی و خونسردی لشکریان خود بود و میفرمود:

من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

علی علیه السلام بقدری از لا قیدی و بیشرمی کوفی‌ها متأثر بود که چند مرتبه آرزوی مرگ نمود تا بلکه از شر این قوم متلون و سست عنصر رهائی یابد، در یکی از خطبه‌های خود ضمن مذمت اصحابش فرماید:

و الله ان جائنی الموت و لیاتینی فلیفرقن بینی و بینکم لتجدننی لصحبتکم قالیا.

(بخدا سوگند اگر مرگ بسراغ من آید و البته خواهد آمد و میان من و شما تفرقه و جدائی اندازد مرا خواهید دید که نسبت بمصاحبت شما بغض و کراهت دارم.)

پیشنهاد عمرو عاص در صفین موقع بلند کردن قرآن‌ها با نيزه درباره حکمیت میان متخاصمین اختلاف بزرگی در میان عساکر عراق بوجود آورد که میتوان آنرا علت العلل شکستهای بعدی علی علیه السلام دانست.

اختلاف علی علیه السلام و معاویه در امر خلافت بحکمیت رجوع شد و علیرغم عقیده علی علیه السلام از طرف آنحضرت ابوموسی اشعری انتخاب گردید، ولی پس از عقد قرار داد صلح گروهی از سپاه علی علیه السلام گفتند تکلیف کشته‌شدگان چیست؟ و آنحضرت اعتراض کردند که ما حکم خدا را خواستیم نه حکمیت ابوموسی و عمرو عاص را حتی چند نفری بمخالفت هر دو سپاه برخاستند.

این قبیل اشخاص را عقیده بر این بود که علی علیه السلام و معاویه هر دو باطلند و حکم مخصوص خدا است و در نتیجه این عقیده و فکر موقع مراجعت از صفین بکوفه در حدود دوازده هزار تن از سپاه علی علیه السلام جدا شده و با بقیه سپاهیان آنحضرت مشاجره کرده و همدیگر را تکفیر مینمودند و پس از ورود بکوفه این گروه تحت فرماندهی عبد الله بن وهب بحروراء رفته و از سپاهیان علی علیه السلام کناره‌گیری نمودند!

شعار این عده که خوارج نامیده میشدند این بود که: لا حکم الا لله. این گروه بظاهر عباد و زاهد بودند و پیشانی آنها از کثرت سجود پینه بسته بود ولی در اثر حماقت و اشتباه نمیدانستند که چه میکنند، علی علیه السلام درباره آنان فرمود اینها حق را در ظلمات باطل میجویند!

این گروه نمیدانستند قرآن که آنها حکومت آنرا خواهند از کاغذ و مرکب بوجود آمده است کس دیگری که احاطه کامل باحکام آن داشته باشد لازم است تا حکم خدا را از آن استخراج کند، بعقیده مسلمین عراق آنکس علی علیه السلام بود که در واقع قرآن ناطق بشمار میرفت ولی معاویه و طرفدارانش زیر بار نمیرفتند و در نتیجه عمرو عاص و ابوموسی را برای اینکار انتخاب کردند که هیچیک چنین صلاحیتی را نداشتند. علی علیه السلام عبد الله بن عباس را

بسوی آنها فرستاد تا آنها را متوجه خبط و اشتباهشان سازد ولی آن فرقه گمراه از رأی و عقیده خود منصرف نشدند و مهمترین ایراد و اعتراض آنها این بود که چرا علی با شامیان جنگید ولی از غارت اموال آنها جلوگیری نمود؟ و ثانیاً ما حکمیت قرآن را خواسته بودیم چرا بحکمیت ابوموسی و عمرو عاص تن داد؟ ثالثاً در صلحنامه چرا نام خود را با امیر المؤمنین شروع نکرد و این امر میرساند که خود علی نیز بخلاف خود یقین نداشت و در اینصورت تکلیف قربانیان این جنگ چه خواهد بود؟

علی علیه السلام خود بسوی آنها رفت و آنان را نصیحت کرد و فرمود من هم مثل شما خواهان اجرای حکم قرآن هستم و برای همین منظور با معاویه جنگ می‌کردم و خود شما دیدید که من با متارکه جنگ و انتخاب ابوموسی بحکمیت مخالف بودم ولی در اثر فشار و اصرار خود شما جنگ خاتمه یافت و ابوموسی را هم علی‌رغم عقیده من خودتان برای حکمیت انتخاب کردید و اکنون هم ما بر سر رأی اولی هستیم و در صدد حمله مجدد بشام می‌باشیم پس شما هم ما را کمک کنید .

خوارج در پاسخ گفتند تو و ما کافر شده بودیم ما توبه کردیم ولی تو بهمان حال باقی مانده‌ای اول باید تو هم توبه کنی آنگاه ما هم مجدداً ترا یاری می‌کنیم!!

این گروه بهمه بد میگفتند و شعارشان فقط تلاوت آیه:

و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون (۱). بود اما نمیدانستند آنکس که بما انزل الله باید حکم کند علی علیه السلام است.

چون علی علیه السلام از هدایت آنها مأیوس شد چشم از کمک و یاری آنها پوشید و در صدد تهیه سپاه بمنظور حمله بشام بر آمد.

در خلال اینمدت حوادث دیگر نیز رخ داد که هر یک بنوبه خود باعث شکست عراقیها و موجب تأسف و اندوه علی علیه السلام گردید.

معاویه که از رأی حکمیت دلی شادان و خاطری خرسند داشت روز بروز در تحکیم موقعیت خود کوشش میکرد و قلمرو حکومتش را توسعه میداد و چون از اوضاع عراق و اختلاف و پراکندگی سپاهیان علی علیه السلام اطلاع حاصل کرد در صدد بر آمد که زمینه را برای حمله بعراق نیز آماده نماید!

ضحاک بن قیس را با عده‌ای در حدود چهار هزار نفر مأموریت داد که دستبردی ب خاک عراق بزند و تا جائیکه مقدور باشد از مردم عراق کشته و اموالشان را چپاول نماید و چنانچه بحمله متقابله بر خورد نماید عقب نشینی کرده و خود را بشام رساند و مقصود معاویه از این عمل ترسانیدن عراقیها و نشان دادن ضرب شست ب آنها بود که در آتیه بفکر حمله بشام نیفتند!

ضحاک که مردی پلید و خونخوار بود دستور معاویه را بطور کامل اجرا نمود و خود را بمرز عراق رسانید و بقتل غارت مشغول گردید از جمله عمرو بن عمیس (برادر زاده عبد الله بن مسعود) را کشته و گروهی از همراهان او را گردن زد چون این خبر در کوفه بعلی علیه السلام رسید در حالیکه از شدت خشم بر خود میلرزید بالای منبر رفت و مردم سست عنصر و بیحال کوفه را مخاطب ساخته و فرمود: ای اهل کوفه اگر در راه خدا کار میکنید بسوی عمرو بن عمیس بشتابید که از همکیشان شما گروهی کشته شده و جمعی نیز مجروح گشته‌اند، بروید با دشمنان پیکار کنید و بیگانه را از حریم دیار خود باز گردانید (چون از مردم ضعف و سستی دید فرمود) ای گروه سست پیمان و بی حمیت دوست داشتم که بجای هشت تن از شما یک تن از لشگریان معاویه را داشتم، بخدا سوگند حاضر بملاقات پروردگارم (مرگ) هستم تا برای همیشه از دیدار شما آسوده باشم، بمن خبر رسیده است که معاویه ضحاک بن قیس را برای قتل و غارت فرستاده و آن خونخوار فرومایه هم عده‌ای از برادران شما را کشته و اموالشان را نیز تاراج کرده است در حالیکه شما در خانه‌های خود نشست و برای دفاع از حریم خانه خود از جای حرکت نمیکنید (۲)!

علی علیه السلام حجر بن عدی را بتعقیب ضحاک فرستاد، ضحاک چندی در برابر حملات کوفیان مقاومت نمود ولی پس از آنکه نوزده نفر از سربازانش کشته شدند شبانه فرار کرده و راه شام در پیش گرفت. همچنین بسر بن ارطاه (همان فرد پلیدی که در جنگ صفین به پیروی از عمرو عاص با نمایان ساختن عورت خود از دم شمشیر علی علیه السلام جان سالم بدر برد) بدستور معاویه با گروه کثیری به حجاز و یمن یورش برد و ضمن کشتن جمعی از شیعیان علی علیه السلام و غارت اموال آنان بشام بازگشت، در آنموقع عبید الله بن عباس از جانب علی علیه السلام والی یمن بود چون احساس کرد در برابر بسر یارای مقاومت ندارد عمرو بن اراکه را بجای خود گذاشت و خود از یمن خارج شد و رو بسوی کوفه نهاد، بسر پس از وارد شدن به یمن شروع بقتل و غارت نمود و عمرو بن اراکه را نیز بقتل رسانده و دو طفل خردسال عبید الله را سربرید بطوریکه مادرشان از مشاهده آنحال اختلال حواس پیدا نمود و دیوانه شد.

چون علی علیه السلام از قتل و غارت بسر خبر یافت ضمن نکوهش کوفیان حارثه بن قدامه را که خود نیز داوطلب بود با دو هزار سوار بمقابله بسر فرستاد، بسر وقتی شنید حارثه بتعقیب او می‌آید از ترس حارثه فرار کرد و خود را بشام رسانید (۳).

و باز معاویه یکی دیگر از سرداران خود را بنام سفیان بن عوف با شش هزار نفر جهت قتل و غارت و تولید آشوب بعراق فرستاد و سفیان وارد شهر انبار (از شهرهای قدیمی عراق) شد و حسان بن حسان بگری حاکم آنجا را کشته و مشغول قتل و غارت گردید حتی بعضی از لشگریانش زر و زیور زنها را نیز از دست و گردن آنها گشوده و به یغما بردند، و همه این گرفتاریها نتیجه عدم توجه کوفیان بدستورات علی علیه السلام بود و چون آنحضرت از این قضیه آگاهی یافت فراز منبر رفت و ضمن ایراد خطبه‌ای چنین فرمود:

بمن خبر رسیده است که بدستور معاویه بشهر انبار شبیخون زده‌اند و حاکم آنجا را کشته و سواران شما را از حدود آن شهر دور گردانیده‌اند و یکی از لشگریان آنها بر یک زن مسلمان و یک زن کافره ذمیه وارد شده و خلخال و

دست‌بند و گردن‌بند و گوشواره‌های او را در آورده است و آن زن بعلت اینکه نمیتوانسته او را از خود دور کند گریه و زاری کرده و از خویشان خود کمک طلبیده است، و دشمنان با غنیمت و دارائی بسیار بشام باز گشته‌اند، اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه در اثر حزن و اندوه بمیرد بر او ملامت نیست بلکه بنزد من هم بمردن سزاوار است.

وقتیکه شما را در تابستان بجنگ دشمنان خواندم گفتید حالا هوا گرم است ما را مهلت ده تا شدت گرما شکسته شود و چون در زمستان دعوت نمودم گفتید اینروزها هوا سرد است و بما مهلت ده تا سرما برطرف گردد، شما که عذر و بهانه آورده از گرما و سرما فرار میکنید بخدا سوگند در میدان جنگ از شمشیر زودتر فرار خواهید نمود! یا اشباه الرجال و لا رجالی مرد نماهای نامرد و ای کسانی که عقل شما مانند عقل بچه‌ها و فکرتان چون اندیشه زنهای تازه بحجله رفته است!

ای کاش شما را نمیدیدم و نمیشناختم که نتیجه شناختن شما پشیمانی و غم و اندوه میباشد .

قاتلکم الله لقد ملاتم قلبی قیحا و شحنتم صدری غیظا و جرعتمونی نعب التهمام انفاسا.

خداوند شما را بکشد که دل مرا بسیار چرکین کرده و سینه‌ام را از خشم آکنده ساختید و در هر نفس جام غم و اندوه را پیایی جرعه جرعه در گلویم ریختید و بسبب نافرمانی، رأی و تدبیرم را تباه ساختید (۴) .

علاوه بر این قضایا، حوادث دیگری هم بشرح زیر رخ داد که باعث شکست عراقیها و موجب اندوه و رنج علی علیه السلام گردید:

قیس بن سعد که در اوائل خلافت علی علیه السلام بحکومت مصر منصوب شده بود در جنگ صفین برای فرماندهی یکی از واحدهای رزمی احضار گردیده و بجای وی محمد بن ابی بکر عازم مصر شده بود.

محمد در مصر مشغول حل و فصل امور بود که معاویه از کار حکمیت فراغت یافت و چون حکومت مصر را بعمر و عاص وعده داده بود ناچار در صدد اشغال آن کشور برآمد. برای این منظور عده‌ای را بفرماندهی معاویه بن خدیج برای حمله بمصر روانه ساخت، عمرو عاص نیز مانند سابق حيله و نیرنگ خود را بکار برد و در داخل آن کشور مردم را علیه محمد شورانید.

محمد در برابر معاویه شکست خورد و قضایا را بعلی علیه السلام اطلاع داد و از وی کمک خواست.

علی علیه السلام مالک اشتر را که حاکم ایالت جزیره بود احضار نمود و سپس او را روانه مصر ساخت و محمد را نزد خود خواند تا کار دیگری باو رجوع فرماید زیرا مصر حاکمی مثل مالک میخواست تا نیرنگ‌های معاویه و عمرو عاص را با شمشیر پاسخ دهد.

مالک اشتر در ذیقعه سال ۳۸ از کوفه خارج شد و راه مصر را در پیش گرفت، در بین راه مردی پست فطرت با وضع رقت باری خود را بحضور مالک رسانید، مالک اشتر که بپیروی از علی علیه السلام همیشه غریب نواز و نسبت بفقراء متفقد بود پرسید کیستی و از کجا میآئی؟

آنمرد گفت اسمم نافع است و در مدینه غلام عمر بن خطاب بودم و اکنون آزاد هستم و چون در مدینه بمن سخت میگذشت لذا از آن شهر خارج شده‌ام و خیال رفتن بمصر را دارم تا در آنجا کاری پیدا کنم (۵)!

مالک گفت اگر مایل باشی و نزد من بمانی من پوشاک و خوراک ترا تأمین میکنم، نافع گفت چه سعادتى بهتر از این البته که میمانم، مالک این مرد را نیز جزو لشگریانش همراه خود برد.

پس از طی مسافتی بشهر قلزم رسیدند که تا مصر سه روز راه فاصله داشت، شب را در آنجا بیتوته نموده و صبح که براه افتادند نافع بد طینت یک لیوان شربت از عسل درست کرد و مقداری سم در آن ریخت و پیش مالک برد.

مالک که در این چند روز خدمتگزاری این غلام را بیشائبه دیده بود لیوان شربت را سر کشید و لشگریانش را حرکت داد و پس از چند ساعت راه پیمائی آثار انقلاب در قیافه مالک نمایان شد و رفته رفته حالش بهم خورد و از پشت زین بر زمین افتاد.

لشگریان مالک پیش دویدند و بدرمانش پرداختند اما سمی که در شربت ریخته شده بود اثر خود را بخشید و همراهان او را متوجه قضیه نمود و هر چه دنبال نافع گشتند او را پیدا نکردند، مالک پس از چند لحظه دیده از جهان فرو بست و بسرای جاویدان شتافت و اطرافیانش با جنازه مالک بقلزم مراجعت نمودند.

نافع پس از خوراندن شربت بمالک از قلزم فرار کرده و پیش معاویه رفته بود هنگامیکه این خبر بمعاویه رسید بسیار خوشحال و مسرور شد و شامیان را نوید داد که دیگر حمله علی بشما عملی نخواهد شد زیرا پشت و پناه علی علیه السلام مالک بود و نافع را نیز بسیار نوازش کرد و مردم شام را که از شمشیر مالک داغی بر دل و کینه‌ای در خاطر داشتند اجازت داد تا آنروز را جشن گیرند.

از آنسو چون این خبر بگوش علی علیه السلام رسید بسیار متأثر و اندوهگین شد بطوریکه از ته دل گریه را سر داد و فرمود مرگ مالک اشتر فاجعه بزرگی است دیگر نظیر مالک را نخواهیم دید مالک مانند شیری بود که از صدای او زهره دشمنان آب میشد و همچنان که ملول و محزون بود فرمود:

مالک و ما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر و لا یرقى علیه الطائر اما و الله هلاکه قد اعز اهل المغرب و اذل اهل المشرق لا اری مثله بعده ابد.

مالک چه کسی بود مالک اگر کوهی بود کوه بزرگ و بلندی بود که نه رونده‌ای بقله آن میتوانست پای نهد و نه

پرنده‌ای می‌توانست بر فراز آن پرواز کند، سوگند بخدا که شهادت او اهل شام و مغرب را عزیز کرد و مردم عراق و مشرق را خوار نمود و از این پس مانند مالک را هرگز نخواهیم دید (۶).

علی علیه السلام مجدداً حکومت مصر را به محمد بن ابی بکر سپرد و او را از جریان شهادت مالک آگاه گردانید، ولی معاویه و عمرو عاص دست از کینه‌توزی و نیرنگ بازی بر نمیداشتند و چند مرتبه بوسیله نامه محمد را تطمیع و تهدید کردند و هر دفعه محمد بآنها صریحاً جواب منفی داد و فداکاری و خلوص خود را نسبت به علی علیه السلام بدانها گوشزد کرد. معاویه چون از تطمیع محمد مأیوس شد در صدد ایذاء او بر آمد و بمکروفسون عمرو عاص توانست مردم مصر را علیه محمد بشوراند.

محمد اوضاع آشفته مصر را در اثر تحریکات معاویه باطلاع علی علیه السلام رسانید و آنحضرت عین نامه او را در مسجد باهل کوفه قرائت فرموده و بار دیگر آنها را بسستی و لاقیدی مذمت کرد و تمام این شکست‌ها را که پی در پی اتفاق می‌افتاد نتیجه بی حالی و بی‌غیرتی کوفی‌ها دانست و پس از مذمت آنها دو هزار نفر بفرماندهی مالک بن کعب بکمک محمد فرستاد ولی محمد در خلال اینمدت با عده معدودی که طرفدار او بودند با معاویه بن خدیج سرگرم رزم بود و بالاخره اطرافیانش شکست خوردند و خود نیز بدرجه شهادت رسید.

علی علیه السلام هنوز برای شهادت مالک اشتر عزا دار و اندوهگین بود که خبر سقوط مصر و شهادت محمد بحضرتش رسید این خبر آن بزرگوار را بیش از پیش در غم و اندوه فرو برد و با چشمان اشگ آلود فرمود: همانقدر که مردم نانجیب شام از شهادت مالک و محمد خرسند هستند اندوه و تأسف ما در این ماجرا بیشتر از شادی آنها است.

باری نظیر اینگونه اتفاقات پی در پی در گوشه و کنار رخ میداد و هر یک بنوبه خود موجب حسرت و اندوه میگشت من جمله حاکم بصره نیز بدسایس معاویه از اطاعت علی علیه السلام سرپیچی کرده و برای تسخیر مکه نیرو میفرستاد.

روز بروز اوضاع مسلمین حقیقی که تعداد آنها خیلی کم بود وخیمتر میشد و نصایح علی علیه السلام نیز برای تحریک آنها بمنظور دفاع از شهرها و خاموش کردن این آشفتنگی‌ها مؤثر واقع نمیگردید.

پس از مراجعت از صفین قریب دو سال این نابسامانیها ادامه داشت تا اینکه در سال چهلهم هجرت علی علیه السلام با ایراد چند خطابه آتشین که حاکی از التهاب درون و اندوه خاطر او بود مردم افسرده و سست عهد کوفه را مجدداً به جنبش آورد و فرماندهان و سرداران نیز با اینکه بمرور زمان خوی سلحشوری را کم کم از دست داده بودند در مقابل تهییج و تحریض علی علیه السلام که خود فرماندهی کل را بعهده داشت از جای بر خواستند و مردم را برای یک حمله قطعی و نهائی بمتصرفات معاویه بسیج کردند.

عده‌ای که بسیج شده بود در حدود بیست هزار بود که بفرمان علی علیه السلام در نخيله اردو زده و برای بازدید

آنحضرت حاضر شدند، علی علیه السلام بفرمانداران و حکام خود نیز دستور کتبی داد که قشون ولایات را تجهیز کنند و برای حرکت بسوی شام به نخیله اعزام دارند و پیش از حرکت از کوفه طرح کلی راه پیمائی و جزئیات آن همچنین اجرای قطعی و دقیق آنها بصورت چند دستور نظامی و اداری بعموم فرماندهان زیر دست ابلاغ گردید.

ولی در اینموقع حادثه دیگری رخ داد که مسیر تاریخ مسلمین را عوض نمود و اجرای نقشه آنانرا عقیم گردانید. فرقه خوارج که بشرح حال آنها سابقا اشاره گردید بفرماندهی عبد الله بن وهب راسبی فتنه و فساد راه انداختند و همان عقیده سابق خود را مجددا تکرار کردند.

موضوع فتنه خوارج در شورای نظامی که از فرماندهان سپاه علی علیه السلام در حضور آنحضرت تشکیل یافته بود مطرح گردید و چنین نتیجه گرفته شد که اگر سپاه علی علیه السلام بمنظور حمله بشام از کوفه خارج شود مسلما گروه خوارج آن شهر را اشغال خواهند نمود و در اینصورت سپاهیان علی علیه السلام باید در دو جبهه داخل و خارج بجنگ و قتال برخیزند پس مصلحت در آنست که پیش از حرکت بشام ابتدا کار را با خوارج یکسره کنند و سپس با خاطری آسوده بسوی شام رهسپار شوند.

از آنجائیکه علی علیه السلام همیشه از خونریزی و کشتار امتناع میکرد برای آخرین بار بوسیله نامه‌ای خوارج را نصیحت کرد آنها را برای احقاق حق و مبارزه با معاویه بکمک خود دعوت فرمود.

عبد الله راسبی نامه علی علیه السلام را خواند و شفاها بحامل نامه گفت که از قول ما بعلی بگو تو کافری اول باید توبه کنی آنگاه ما را بکمک خود دعوت کنی!! سپس دستور داد که تمام خوارج بسوی نهروان عزیمت کنند.

تجمع این عده در نهروان بصورت یک پادگان در آمد و طرفداران این عقیده نیز از اطراف بدانجا آمده و روز بروز بر تعدادشان افزوده گردید بطوری که بالغ بر دوازده هزار نفر فرقه آنها را تشکیل میداد.

علی علیه السلام نیز از پادگان نخیله که قصد عزیمت بشام را داشت مسیر خود را عوض کرده به نهروان آمد.

موقعیکه علی علیه السلام با سپاهیان خود به نهروان رسید فرقه خوارج هماهنگ شده و گفتند: لا حکم الا لله و لو کره المشرکون.

علی علیه السلام در عین حال که با این جماعت خشمگین بود نسبت بآنها اظهار تأسف و دلسوزی هم میکرد زیرا آنها در عقیده‌ای که داشتند اشتباه میکردند و متوجه آن اشتباه هم نمیشدند .

علی علیه السلام در مقابل صفوف خوارج ایستاد و برای اتمام حجت با فرمانده آنها عبد الله راسبی صحبت کرد و سپس تمام خوارج را مخاطب ساخته و با منطق قوی و کلام شیوا آنها را باشتباهشان معترف ساخت و حقانیت خود را ثابت نمود در اینحال همهمه خوارج بلند شد و التماس توبه نمودند علی علیه السلام فرمود پرچم سفیدی در کنار

نهروان بزنند و توبه کنندگان خوارج زیر آن جمع گردند.

تقریباً دو ثلث خوارج بظاهر توبه نموده و در کنار پرچم سفید قرار گرفتند، علی علیه السلام نیز آنها را از جنگ معاف فرمود ولی بقیه خوارج که چهار هزار نفر بودند بفرماندهی عبد الله بن وهب راسبی جدا سر قول خود ایستادگی کردند علی علیه السلام نیز ناچار با آنها به پیکار و قتال پرداخت.

پیش از شروع جنگ برای تقویت روحیه مسلمین که در اثر مرور زمان و قتل و غارت چریکهای معاویه پایه ایمان و جنگجویی آنها ضعیف شده بود علی علیه السلام فرمود که از تمام این خوارج کمتر از ده نفر زنده خواهند ماند همچنانکه از شما کمتر از ده نفر شهید خواهند شد و این فرمایش امام یکی از معجزات آنحضرت است که پیش از وقوع حادثه از کیفیت آن خبر داده و جریان امر کاملاً صحیح و منطبق با واقعیت بوده است!

باری جنگ شروع شد و طولی نکشید که آنگروه گمراه مقتول و نه نفر نیز از آنان فرار کردند و هفت نفر هم از سپاه علی علیه السلام بدرجه شهادت نائل آمده بودند و بدین ترتیب پیش بینی آنحضرت صد در صد صورت واقع بخود گرفت و پس از خاتمه جنگ بکوفه مراجعت نمودند، از جمله فراریان خوارج عبد الرحمن بن ملجم از قبیله مراد بود که بمکه گریخته بود (۷).

#### پی‌نوشتها

(۱) سوره مائده آیه ۴۴.

(۲) ارشاد مفید جلد ۱ باب سیم فصل ۳۸ با تلخیص و نقل بمعنی.

(۳) ناسخ التواریخ کتاب خوارج ص ۶۴۳.

(۴) نهج البلاغه از خطبه ۲۷.

(۵) نافع غلام عثمان بود برای اینکه مالک او را شناسد خود را غلام عمر معرفی کرد.

(۶) ناسخ التواریخ کتاب خوارج ص ۵۲۱.

(۷) ابن ملجم مرادی گمنام بود هنگامیکه علی علیه السلام کوفیان را برای جنگ صفین بسیج میکرد چشمش بوی افتاد و طبق علائمی که درباره قاتل خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود او را شناخت و فرمود: تو عبد الرحمن بن ملجم هستی؟ عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین!

علی علیه السلام رو بحاضرین کرد و یکمصرع از شعر عمرو بن معد یکرِب را خواند: ارید حیاته (حبائته) و یری قتلئ! یعنی من حیات او (یا عطیه برای او) میخوامم و او قتل مرا میخواهد! عرض کردند دستور فرمائید او را بکشیم، علی علیه السلام فرمود مگر میشود قبل از جنایت قصاص کرد؟

### شهادت علی علیه السلام

تهدمت و الله ارکان الهدی و انطمست اعلام التقی و انفصمت العروۃ الوثقی قتل ابن عم المصطفی ...

(ندای آسمانی)

علی علیه السلام پس از خاتمه جنگ نهروان و بازگشت بکوفه در صدد حمله بشام بر آمد و حکام ایالات نیز در اجرای فرمان آنحضرت تا حد امکان به بسیج پرداخته و گروههای تجهیز شده را بخدمت وی اعزام داشتند.

تا اواخر شعبان سال چهارم هجری نیروهای اعزامی از اطراف وارد کوفه شده و باردوگاه نخيله پیوستند، علی علیه السلام گروههای فراهم شده را سازمان رزمی داد و با کوشش شبانه روزی خود در مورد تأمین و تهیه کسری ساز و برگ آنان اقدامات لازمه را بعمل آورد، فرماندهان و سرداران او هم که از رفتار و کردار معاویه و مخصوصاً از نیرنگهای عمرو عاص دل پر کینه داشتند در این کار مهم حضرتش را یاری نمودند و بالاخره در نیمه دوم ماه مبارک رمضان از سال چهارم هجری علی علیه السلام پس از ایراد یک خطابه غراء تمام سپاهیان خود را بهیجان آورده و آنها را برای حرکت بسوی شام آماده نمود ولی در این هنگام خامه تقدیر سرنوشت دیگری را برای او نوشته و اجرای طرح وی را عقیم گردانید.

فراریان خوارج، مکه را مرکز عملیات خود قرار داده بودند و سه تن از آنان باسامی عبد الرحمن بن ملجم و برک بن عبد الله و عمرو بن بکر در یکی از شبها گرد هم آمده واز گذشته مسلمین صحبت میکردند، در ضمن گفتگو باین نتیجه رسیدند که باعث این همه خونریزی و برادر کشی، معاویه و عمرو عاص و علی علیه السلام میباشند و اگر این سه نفر از میان برداشته شوند مسلمین بکلی آسوده شده و تکلیف خود را معین می کنند، این سه نفر با هم پیمان بستند و آنها بسوگند مؤکد کردند که هر یک از آنها داوطلب کشتن یکی از این سه نفر باشد عبد الرحمن بن ملجم متعهد قتل علی علیه السلام شد، عمرو بن بکر عهده دار کشتن عمرو عاص گردید، برک بن عبد الله نیز قتل معاویه را بگردن گرفت و هر یک شمشیر خود را با سم مهلک زهر آلود نمودند تا ضربتشان مؤثر واقع گردد نقشه این قرار داد بطور محرمانه و سری در مکه کشیده شد و برای اینکه هر سه نفر در یکموقع مقصود خود را انجام دهند شب نوزدهم ماه رمضان را که شب قدر بوده و مردم در مساجد تا صبح بیدار میمانند برای این منظور انتخاب کردند و هر یک از آنها برای انجام ماموریت خود بسوی مقصد روانه گردید، عمرو بن بکر برای کشتن عمرو عاص بمصر رفت و برک بن عبد الله جهت قتل معاویه رهسپار شام شد ابن ملجم نیز راه کوفه را پیش گرفت.

برک بن عبد الله در شام بمسجد رفت و در ليله نوزدهم در صف یکم نماز ایستاد و چون معاویه سر بر سجده نهاد برک شمشیر خود را فرود آورد ولی در اثر دستپاچگی شمشیر او بجای فرق معاویه بر ران وی اصابت نمود.

معاویه زخم شدید برداشت و فوراً بخانه خود منتقل و بستری گردید و ضارب را نیز پیش او حاضر ساختند، معاویه گفت تو چه جرأتی داشتی که چنین کاری کردی؟

برک گفت امیر مرا معاف دارد تا مژده دهم: معاویه گفت مقصودت چیست؟ برک گفت همین الان علی را هم کشتند: معاویه او را تا تحقیق این خبر زندانی نمود و چون صحت آن معلوم گردید او را رها نمود و بروایت بعضی (مانند شیخ مفید) همان وقت دستور داد او را گردن زدند.

چون طیب معالج زخم معاویه را معاینه کرد اظهار نمود که اگر امیر اولادی نخواهد میتوان آنرا با دوا معالجه نمود و الا باید محل زخم با آهن گداخته داغ گردد، معاویه گفت تحمل درد آهن گداخته را ندارم و دو پسر (یزید و عبد الله) برای من کافی است<sup>(۱)</sup>.

عمرو بن بکر نیز در همان شب در مصر بمسجد رفت و در صف یکم بنماز ایستاد اتفاقاً در آنشب عمرو عاص را تب شدیدی رخ داده بود که از التهاب و رنج آن نتوانسته بود بمسجد برود و به پیشنهاد پسرش قاضی شهر را برای ادای نماز جماعت بمسجد فرستاده بود!

پس از شروع نماز در رکعت اول که قاضی سر بسجده داشت عمرو بن بکر با یک ضربت شمشیر او را از پا در آورد، همه و جنجال در مسجد بلند شد و نماز نیمه تمام ماند و قاتل بدبخت دست بسته بچنگ مصریان افتاد، چون خواستند او را نزد عمرو عاص برند مردم وی را بعدابهای هولناک عمرو عاص تهدیدش میکردند عمرو بن بکر گفت مگر عمرو عاص کشته نشد؟ شمشیری که من بر او زده‌ام اگر وی از آهن هم باشد زنده نمی‌ماند مردم گفتند آنکس که تو او را کشتی قاضی شهر است نه عمرو عاص!!

بیچاره عمرو آنوقت فهمید که اشتباها قاضی بیگناه را بجای عمرو عاص کشته است لذا از کثرت تأسف نسبت بمرگ قاضی و عدم اجرای مقصود خود شروع بگریه نمود و چون عمرو عاص علت گریه را پرسید عمرو گفت من بجان خود بیمناک نیستم بلکه تأسف و اندوه من از مرگ قاضی و زنده ماندن تست که نتوانستم مانند رفقای خود مأموریتم را انجام دهم! عمرو عاص جریان امر را از او پرسید عمرو بن بکر مأموریت سری خود و رفقاییش را برای او شرح داد آنگاه بدستور عمرو عاص گردن او هم با شمشیر قطع گردید بدین ترتیب مأمورین قتل عمرو عاص و معاویه چنانکه باید و شاید نتوانستند مقصود خود را انجام دهند و خودشان نیز کشته شدند.

اما سرنوشت عبد الرحمن بن ملجم: این مرد نیز در اواخر ماه شعبان سال چهلیم بکوفه رسید و بدون اینکه از تصمیم خود کسی را آگاه گرداند در منزل یکی از آشنایان خود مسکن گزید و منتظر رسیدن شب نوزدهم ماه مبارک رمضان شد، روزی بدیدن یکی از دوستان خود رفت و در آنجا زن زیبارویی بنام قطام را که پدر و برادرش در جنگ نهروان بدست علی علیه السلام کشته شده بودند مشاهده کرد و در اولین برخورد دل از کف داد و فریفته زیبایی او گردید و از وی تقاضای زناشوئی نمود.

قطام گفت برای مهریه من چه خواهی کرد؟ گفت هر چه تو بخواهی!

قطام گفت مهر من سه هزار درهم پول و یک کنیز و یک غلام و کشتن علی بن ابیطالب است: (چه مهر سنگینی! شاعر گوید)

فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة  
کمهر قطام من غنی و معدم  
ثلاثة آلاف و عبدو قنیة  
و ضرب علی بالحسام المسمم  
و لا مهر اغلی من علی و ان غلا  
و لا فتک الا دون فتک ابن ملجم.

یعنی تا کنون ندیده‌ام صاحب کرمی را از توانگر و درویش که (برای زنی) مانند مهر قطام مهر کند. (و آن عبارت است از) سه هزار درهم پول و غلام و کنیزی و ضربت زدن بعلی علیه السلام با شمشیر زهر آلود.

و هیچ مهری هر قدر هم سنگین و گران باشد از کشتن علی علیه السلام گرانت‌تر نیست و هیچ تروری مانند ترور ابن ملجم نیست. باری ابن ملجم که خود برای کشتن آنحضرت از مکه بکوفه آمده و نمیخواست کسی از مقصودش آگاه شود خواست قطام را آزمایش کند لذا بقطام گفت آنچه از پول و غلام و کنیز خواستی برایت فراهم میکنم اما کشتن علی بن ابیطالب را من چگونه میتوانم انجام دهم؟

قطام گفت البته در حال عادی کسی نمیتواند باو دست یابد باید او را غافل گیر کنی و غفله بقتل رسانی تا درد دل مرا شفا بخشی و از وصالم کامیاب شوی و چنانچه در انجام اینکار کشته گردی پاداش آخرت بهتر از دنیا خواهد بود!! ابن ملجم که دید قطام نیز از خوارج بوده و همعقیده اوست گفت بخدا سوگند من بکوفه نیامده‌ام مگر برای همین کار! قطام گفت من نیز در انجام این کار ترا یاری میکنم و تنی چند بکمک تو میگمارم بدینجهت نزد وردان بن مجالد که با قطام از یک قبیله بوده و جزو خوارج بود فرستاد و او را در جریان امر گذاشت و از وی خواست که در اینمورد باین ملجم کمک نماید وردان نیز (بجهت بغضی که با علی علیه السلام داشت) تقاضای او را پذیرفت.

خود ابن ملجم نیز مردی از قبیله اشجع را بنام شیب که با خوارج همعقیده بود همدست خود نمود و آنگاه اشعث بن قیس یعنی همان منافقی را که در صفین علی علیه السلام را در آستانه پیروزی مجبور بمتارکه جنگ نمود از اندیشه خود آگاه ساختند اشعث نیز بآنها قول داد که در موعد مقرر او نیز خود را در مسجد بآنها خواهد رسانید، بالاخره شب نوزدهم ماه مبارک رمضان فرا رسید و ابن ملجم و یارانش بمسجد آمده و منتظر ورود علی علیه السلام شدند.

مقارن ورود ابن ملجم بکوفه علی علیه السلام نیز جسته و گریخته از شهادت خود خبر میداد حتی در یکی از روزهای ماه رمضان که بالای منبر بود دست بمحاسن شریفش کشید و فرمود شقی‌ترین مردم این مویها را با خون سر من رنگین خواهد نمود و بهمین جهت روزهای آخر عمر خود را هر شب در منزل یکی از فرزندان خویش مهمان میشد و در شب شهادت نیز در منزل دخترش ام کلثوم مهمان بود.

موقع افطار سه لقمه غذا خورد و سپس بعبادت پرداخت و از سر شب تا طلوع فجر در انقلاب و تشویش بود، گاهی با آسمان نگاه میکرد و حرکات ستارگان را در نظر میگرفت و هر چه طلوع فجر نزدیکتر میشد تشویش و ناراحتی آنحضرت بیشتر میگشت بطوریکه ام کلثوم پرسید: پدر جان چرا امشب این قدر ناراحتی؟ فرمود دختر من تمام عمرم را در معرکه‌ها و صحنه‌های کارزار گذرانیده و با پهلوانان و شجاعان نامی مبارزه‌ها کرده‌ام، چه بسیار یک تنه بر صفوف دشمن حمله‌ها برده و ابطال رزمجوی عرب را بخاک و خون افکنده‌ام ترسی از چنین اتفاقات ندارم ولی امشب احساس میکنم که لقای حق فرا رسیده است.

بالاخره آنشب تاریک و هولناک پایان رسید و علی علیه السلام عزم خروج از خانه را نمود در این موقع چند مرغابی که هر شب در آن خانه در آشیانه خود میخفتند پیش پای امام جستند و در حال بال افشانی بانگ همی دادند و گویا میخواستند از رفتن وی جلوگیری کنند!

علی علیه السلام فرمود این مرغ‌ها آواز میدهند و پشت سر این آوازها نوحه و ناله‌ها بلند خواهد شد! ام کلثوم از گفتار آنحضرت پریشان شد و عرض کرد پس خوبست تنها نروی. علی علیه السلام فرمود اگر بالای زمینی باشد من به تنهایی بر دفع آن قادرم و اگر قضای آسمانی باشد که باید جاری شود.

علی علیه السلام رو بسوی مسجد نهاد و به پشت بام رفت و اذان صبح را اعلام فرمود و بعد داخل مسجد شد و خفتگان را بیدار نمود و سپس بمحراب رفت و بنماز نافله صبح ایستاد و چون بسجده رفت عبد الرحمن بن ملجم با شمشیر زهر آلود در حالیکه فریاد میزد لله الحکم لا لک یا علی ضربتی بسر مبارک آنحضرت فرود آورد<sup>(۲)</sup> و شمشیر او بر محلی که سابقاً شمشیر عمرو بن عبدود بر آن خورده بود اصابت نمود و فرق مبارکش را تا پیشانی شکافت و ابن ملجم و همراهانش فوراً بگریختند.

خون از سر مبارک علی علیه السلام جاری شد و محاسن شریفش را رنگین نمود و در آنحال فرمود :

بسم الله و بالله و علی ملء رسول الله فزت و رب الکعبه.

(سوگند بپروردگار کعبه که رستگار شدم) و سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود:

منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةً اخرى<sup>(۳)</sup>.

(شما را از خاک آفریدیم و بخاک بر میگردانیم و بار دیگر از خاک مبعوثتان میکنیم) و شنیده شد که در آنوقت جبرئیل میان زمین و آسمان ندا داد و گفت:

تهدمت و الله ارکان الهدی و انطمست اعلام التقی و انفصمت العروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی قتل علی المرتضی قتل اشقی الاشقیاء. (بخدا سوگند ستونهای هدایت در هم شکست و نشانه‌های تقوی محو شد و دستاویز محکمی که میان خالق و مخلوق بود گسیخته گردید پسر عم مصطفی صلی الله علیه و آله کشته شد، علی مرتضی بشهادت رسید و بدبخت‌ترین اشقیاء او را شهید نمود.)

همه و هياهو در مسجد بر پا شد حسنین عليهما السلام از خانه بمسجد دویدند عده‌ای هم بدنبال ابن ملجم رفته و دستگیرش کردند، حسنین باتفاق بنی‌هاشم علی علیه السلام را در گلیم گذاشته و بخانه بردند فوراً دنبال طبیب فرستادند، طبیب بالای سر آنحضرت حاضر شد و چون زخم را مشاهده کرد بمعاینه و آزمایش پرداخت ولی با کمال تأسف اظهار نمود که این زخم قابل علاج نیست زیرا شمشیر زهر آلود بوده و بمغز صدمه رسانیده و امید بهبودی نمی‌رود .

علی علیه السلام از شنیدن سخن طبیب بر خلاف سایر مردم که از مرگ می‌هراسند با کمال بردباری بحسنین عليهما السلام وصیت فرمود زیرا علی علیه السلام را هیچگاه ترس و وحشتی از مرگ نبود و چنانکه بارها فرموده بود او برای مرگ مشتاقتر از طفل برای پستان مادر بود!

علی علیه السلام در سراسر عمر خود با مرگ دست بگریبان بود، او شب هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در فراش آنحضرت که قرار بود شجعان قبائل عرب آنرا زیر شمشیرها بگیرند آرمیده بود، علی علیه السلام در غزوات اسلامی همواره دم شمشیر بود و حریفان و مبارزان وی قهرمانان شجاع و مردان جنگ بودند، او می‌فرمود برای من فرق نمی‌کند که مرگ بسراغ من آید و یا من بسوی مرگ روم بنابر این برای او هیچگونه جای ترس نبود، علی علیه السلام وصیت خود را بحسنین عليهما السلام چنین بیان فرمود:

اوصیکما بتقوی الله و ان لا تبغیا الدنیا و ان بغتکما، و لا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما...<sup>(۴)</sup>

شما را بتقوی و ترس از خدا سفارش میکنم و اینکه دنیا را نطلبید اگر چه دنیا شما را بخواهد و آنچه از (زخارف دنیا) از دست شما رفته باشد تأسف مخورید و سخن راست و حق گوئید و برای پاداش (آخرت) کار کنید، ستمگر را دشمن باشید و ستمدیده را یاری نمائید.

شما و همه فرزندان و اهل بیتم و هر که را که نامه من باو برسد بتقوی و ترس از خدا و تنظیم امور زندگی و سازش میان خودتان سفارش میکنم زیرا از جد شما پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود سازش دادن میان دو تن (از نظر پاداش) بهتر از تمام نماز و روزه (مستحبی) است، از خدا درباره یتیمان بترسید و برای دهان آنها نوبت قرار مدهید (که گاهی سیر و گاهی گرسنه باشند) و در اثر بی توجهی شما در نزد شما ضایع نگردند، درباره همسایگاه از خدا بترسید که آنها مورد وصیت پیغمبرتان هستند و آنحضرت درباره آنان همواره سفارش میکرد تا اینکه ما گمان کردیم برای آنها (از همسایه) میراث قرار خواهد داد. و بترسید از خدا درباره قرآن که دیگران با عمل کردن بآن بر شما پیشی نگیرند، درباره نماز از خدا بترسید که ستون دین شما است و درباره خانه پروردگار (کعبه) از خدا بترسید و تا زنده هستید آنرا خالی نگذارید که اگر آن خالی بماند (از کیفر الهی) مهلت داده نمیشوید و بترسید از خدا درباره جهاد با مال و جان و زبانتان در راه خدا، و ملازم همبستگی و بخشش بیکدیگر باشید و از پشت کردن بهم و جدائی از یکدیگر دوری گزینید، امر بمعروف و نهی از منکر را ترک نکنید (و الا) اشارتان بر شما حکمرانی کنند و آنگاه شما (خدا را برای دفع آنها میخوانید) و او دعایتان را پاسخ نگوید.

ای فرزندان عبدالمطلب مبادا به بهانه اینکه بگوئید امیر المؤمنین کشته شده است در خونهای مردم فرو روید و باید بدانید که بعضی من کشته نشود مگر کشنده من، بنگرید زمانیکه من از ضربت او مردم شما هم بعضی

آن، ضربتی بوی بزیند و او را مثله نکنید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود از مثله کردن اجتناب کنید اگر چه نسبت بسگ آزار کننده باشد.

علی علیه السلام پس از ضربت خوردن در سحرگاه شب ۱۹ رمضان تا اواخر شب ۲۱ در خانه بستری بود و در اینمدت علاوه بر خانواده آنحضرت بعضی از اصحابش نیز جهت عیادت بحضور وی مشرف میشدند و در آخرین ساعات زندگی او از کلمات گهر بارش بهره‌مند میگشتند از جمله پندهای حکیمانه او این بود که فرمود: انا بالامس صاحبکم و الیوم عبرة لکم و غذا مفارقکم.

(من دیروز مصاحب شما بودم و امروز وضع و حال من مورد عبرت شما است و فردا از شما مفارقت میکنم).

مقداری شیر برای علی علیه السلام حاضر نمودند کمی میل کرد و فرمود بزندانی خود نیز از این شیر بدهید و او را اذیت و شکنجه نکنید اگر من زنده ماندم خود، دانم و او و اگر در گذشتم فقط یک ضربت باو بزیند زیرا او یک ضربت بیشتر بمن زده است و رو بفرزندش حسن علیه السلام نمود و فرمود:

یا بنی انت ولی الامر من بعدی و ولی الدم فان عفوت فلک و ان قتلت فضربة مکان ضربة.

(پسر جانم پس از من تو ولی امری و صاحب خون من هستی اگر او را ببخشی خود دانی و اگر بقتل رسانی در برابر یک ضربتی که بمن زده است یکضربت باو بزین) چون علی علیه السلام در اثر سمی که بوسیله شمشیر از راه خون وارد بدن نازنینش شده بود بیحال و قادر بحرکت نبود لذا در اینمدت نمازش را نشسته میخواند و دائم در ذکر خدا بود، شب ۲۱ رمضان که رحلتش نزدیک شد دستور فرمود برای آخرین دیدار اعضای خانواده او را حاضر نمایند تا در حضور همگی وصیتی دیگر کند.

اولاد علی علیه السلام در اطراف وی گرد گشتند و در حالیکه چشمان آنها از گریه سرخ شده بود بوصایای آنجناب گوش میدادند، اما وصیت او تنها برای اولاد وی نبود بلکه برای تمام افراد بشر تا انقراض عالم است زیرا حاوی یک سلسله دستورات اخلاقی و فلسفه عملی است و اینک خلاصه آن:

ابتدای سخنم شهادت بیگانگی ذات لا یزال خداوند است و بعد برسالت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که پسر عم من و بنده و برگزیده خداست، بعثت او از جانب پروردگار است و دستوراتش احکام الهی است، مردم را که در بیابان جهل و نادانی سرگردان بودند بصراط مستقیم و طریق نجات هدایت فرموده و بروز رستاخیز از کیفر اعمال ناشایست بیم داده است.

ای فرزندان من، شما را به تقوی و پرهیز کاری دعوت میکنم و بصبر و شکیبائی در برابر حوادث و ناملایمات توصیه مینمایم پای بند دنیا نباشید و بر آنچه از دست شما رفته حسرت نخورید، شما را باتحاد و اتفاق سفارش میکنم و از نفاق و پراکندگی بر حذر میدارم، حق و حقیقت را همیشه نصب العین قرار دهید و در همه حال چه هنگام غضب و اندوه و چه در موقع رضا و شادمانی از قانون ثابت عدالت پیروی کنید.

ای فرزندان من، هرگز خدا را فراموش مکنید و رضای او را پیوسته در نظر بگیرید با اعمال عدل و داد نسبت بستمدیدگان و ایثار و انفاق به یتیمان و درماندگان، او را خشنود سازید، در این باره از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر که یتیمان را مانند اطفال خود پرستاری کند بهشت خدا مشتاق لقای او میشود و هر کس مال یتیم را بخورد آتش دوزخ در انتظار او میباشد.

در حق اقوام و خویشاوندان صله رحم و نیکی نمائید و از درویشان و مستمندان دستگیری کرده و بیماران را عیادت کنید، چون دنیا محل حوادث است بنا بر این خود را گرفتار آمال و آرزو مکنید و همیشه در فکر مرگ و جهان آخرت باشید، با همسایه‌های خود برفق و ملاطفت رفتار کنید که از جمله توصیه‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله نگهداری حق همسایه است. احکام الهی و دستورات شرع را محترم شمارید و آنها را با کمال میل و رغبت انجام دهید، نماز و زکوة و امر بمعروف و نهی از منکر را بجا آورید و رضایت خدا را در برابر اطاعت فرامین او حاصل کنید.

ای فرزندان من، از مصاحبت فرومایگان و ناکسان دوری کنید و با مردم صالح و متقی همنشین باشید، اگر در زندگی امری پیش آید که پای دنیا و آخرت شما در میان باشد از دنیا بگذرید و آخرت را بپذیرید، در سختیها و متاع روزگار متکی بخدا باشید و در انجام هر کاری از او استعانت جوئید، با مردم برأفت و مهربانی و خوشروئی و حسن نیت رفتار کنید و فضائل نفسانی مخصوصا تقوی و خدمت بنوع را شعار خود سازید، کودکان خود را نوازش کنید و بزرگان و سالخوردهگان را محترم شمارید. اولاد علی علیه السلام خاموش نشسته و در حالیکه غم و اندوه گلوی آنها را فشار میداد بسختی دلپذیر و جان پرور آنحضرت گوش میدادند، تا این قسمت از وصیت علی علیه السلام درس اخلاق و تربیت بود که عمل بدان هر فردی را بحد نهائی کمال میرساند آنحضرت این قسمت از وصیت خود را با جمله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بپایان رسانید و آنگاه از هوش رفت و پس از لحظه‌ای چشمان خداین خود را نیمه باز کرد و فرمود: ای حسن سخنی چند هم با تو دارم، امشب آخرین شب عمر من است چون در گذشتم مرا با دست خود غسل بده و کفن بپوشان و خودت مباشر اعمال کفن و دفن من باش و بر جنازه من نماز بخوان و در تاریکی شب دور از شهر کوفه جنازه مرا در محلی گمنام بخاک سپار تا کسی از آن آگاه نشود.

عموم بنی‌هاشم مخصوصا خاندان علوی در عین خاموشی گریه میکردند و قطرات اشک از چشمان آنها بر گونه‌هایشان فرو می‌غلتید، حسن علیه السلام که از همه نزدیکتر نشسته بود از کثرت تأثر و اندوه، امام علیه السلام را متوجه حزن و اندوه خود نمود علی علیه السلام فرمود ای پسر صابر و شکیبا باش و تو و برادرانت را در این موقع حساس بصر و بردباری توصیه میکنم.

سپس فرمود از محمد هم مواظب باشید او هم برادر شما و هم پسر پدر شما است و من او را دوست دارم.

علی علیه السلام مجدداً از هوش رفت و پس از لحظه‌ای تکانی خورد و بحسین علیه السلام فرمود پسر من زندگی تو هم ماجرائی خواهد داشت فقط صابر و شکیبا باش که ان الله يحب الصابرين .

در این هنگام علی علیه السلام در سكرات موت بود و پس از لحظاتی چشمان مبارکش باهستگی فرو خفت و در آخرین نفس فرمود:

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله.

پس از ادای شهادتین آن لبهای نیمه باز و نازنین بهم بسته شد و طایر روحش باوج ملکوت اعلا پرواز نمود و بدین ترتیب دوران زندگی مردی که در تمام مدت عمر جز حق و حقیقت هدفی نداشت پایان رسید<sup>(۱)</sup>.

هنگام شهادت سن شریف علی علیه السلام ۶۳ سال و مدت امامتش نزدیک سی سال و دوران خلافت ظاهریش نیز در حدود پنج سال بود. امام حسن علیه السلام با تفاق حسین علیه السلام و چند تن دیگر بتجهیز او پرداخته و پس از انجام تشریفات مذهبی جسد آنحضرت را در پشت کوفه در غری که امروز به نجف معروف است دفن کردند و همچنانکه خود حضرت امیر علیه السلام سفارش کرده بود برای اینکه دشمنان وی از بنی امیه و خوارج جسد آنجناب را از قبر خارج نسازند و بدان اهانت و جسارت ننمایند محل قبر را با زمین یکسان نمودند که معلوم نباشد و قبر علی علیه السلام تا زمان حضرت صادق علیه السلام از انظار پوشیده و مخفی بود و موقعیکه منصور دوانقی دومین خلیفه عباسی آنحضرت را از مدینه بعراق خواست هنگام رسیدن بکوفه بزیارت مرقد مطهر حضرت امیر علیه السلام رفته و محل آنرا مشخص نمود.

در مورد پیدایش قبر علی علیه السلام شیخ مفید هم روایتی نقل میکند که عبد الله بن حازم گفت روزی با هارون الرشید برای شکار از کوفه بیرون رفتیم و در پشت کوفه بغریین رسیدیم، در آنجا آهوانی را دیدیم و برای شکار آنها سگهای شکاری و بازها را بسوی آنها رها نمودیم، آنها ساعتی دنبال آهوان دویدند اما نتوانستند کاری بکنند و آهوان به تپه‌ای که در آنجا بود پناه برده و بالای آن ایستادند و ما دیدیم که بازها بکنار تپه فرود آمدند و سگها نیز برگشتند، هارون از این حادثه تعجب کرد و چون آهوان از تپه فرود آمدند دوباره بازها بسوی آنها پرواز کرده و سگها هم بطرف آنها دویدند آهوان مجدداً بفراز تپه رفته و بازها و سگها نیز باز گشتند و این واقعه سه بار تکرار شد! هارون گفت زود بروید و هر که را در این حوالی پیدا کردید نزد من آورید، و ما رفتیم و پیرمردی از قبیله بنی اسد را پیدا کردیم و او را نزد هارون آوردیم، هارون گفت ای شیخ مرا خبر ده که این تپه چیست؟ آنمرد گفت اگر امانم دهی ترا از آن آگاه سازم! هارون گفت من با خدا عهد میکنم که ترا از مکانت بیرون نکنم و بتو آزار نرسانم. شیخ گفت پدرم از پدرانش بمن خبر داده است که قبر علی بن ابیطالب در این تپه است و خدای تعالی آنرا حرم امن قرار داده است چیزی آنجا پناهنده نشود جز اینکه ایمن گردد!

هارون که اینرا شنید پیاده شد و آبی خواست و وضوء گرفت و نزد آن تپه نماز خواند و خود را بخاک آن مالید و گریست و سپس (بکوفه) برگشتیم<sup>(۲)</sup>.

در مورد مرقد مطهر حضرت امیر علیه السلام حکایتی آمده است که نقل آن در اینجا خالی از لطف نیست:

سلطان سلیمان که از سلاطین آل عثمان و احداث کننده نهر حسینییه از شط فرات بود چون به کربلای معلی میآمد بزیارت امیر المؤمنین مشرف میشد، در نجف نزدیکی بارگاه شریف علوی از اسب پیاده شد و قصد نمود که محض احترام و تجلیل تا قبه منوره پیاده رود.

قاضی عسکر که مفتی جماعت هم بوده در این سفر همراه سلطان بود، چون از اراده سلطان با خبر گشت با حالت غضب بحضور سلطان آمد و گفت تو سلطان زنده هستی و علی بن ابیطالب مرده است تو چگونه از جهت درک زیارت او پیاده رفتن را عزم نموده‌ای؟ (قاضی ناصبی بود و نسبت بحضرت شاه ولایت عناد و عداوت داشت) در

اینخصوص قاضی با سلطان مکالماتی نمود تا اینکه گفت اگر سلطان در گفته من که پیاده رفتن تا قبه منوره موجب کسر شأن و جلال سلطان است تردیدی دارد بقرآن شریف تفأل جوید تا حقیقت امر مکشوف گردد، سلطان سخن او را پذیرفت و قرآن مجید را در دست گرفته و تفالاً آنرا باز نمود و این آیه در اول صفحه ظاهر بود: فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی. سلطان رو به قاضی نمود و گفت سخن تو برهنگی پای ما را مزید بر پیاده رفتن نمود پس کفشهای خود را هم درآورده با پای برهنه از نجف تا بروضه منوره راه را طی نمود بطوریکه پایش در اثر ریگها زخم شده بود. پس از فراغت از زیارت، آن قاضی عنود پیش سلطان آمد و گفت در این شهر قبر یکی از مروجین رافضیها است خوبست که قبر او رانبش نموده و بسوختن استخوانهای پوسیده او حکم فرمائی!!

سلطان گفت نام آن عالم چیست؟ قاضی پاسخ داد نامش محمد بن حسن طوسی است.

سلطان گفت این مرد مرده است و خداوند هر چه را که آن عالم مستحق باشد از ثواب و عقاب باو میرساند قاضی در نبش قبر مرحوم شیخ طوسی مکالمه زیادی با سلطان نمود بالاخره سلطان دستور داد همیزم زیادی در خارج نجف جمع کردند و آنها را آتش زدند آنگاه فرمان داد خود قاضی را در میان آتش انداختند و خداوند تبارک و تعالی آنملعون را در آتش دنیوی قبل از آتش اخروی معذب گردانید<sup>(۷)</sup>.

همچنین صاحب منتخب التواریخ از کتاب انوار العلویه نقل میکند که وقتی نادر شاه گنبد حرم حضرت امیر علیه السلام را تذهیب نمود از وی پرسیدند که بالای قبه مقدسه چه نقش کنیم؟ نادر فوراً گفت: ید الله فوق ایدیهم. فردای آنروز وزیر نادر میرزا مهدیخان گفت نادر سواد ندارد و این کلام بدلش الهام شده است اگر قبول ندارید بروید مجدداً سؤال کنید لذا آمدند و پرسیدند که در فوق قبه مقدسه چه فرمودید نقش کنیم؟ گفت همان سخن که دیروز گفتم<sup>(۸)</sup>!

باری حسنین علیهما السلام و همراهان پس از دفن جنازه علی علیه السلام بکوفه برگشتند و ابن ملجم نیز همانروز (۲۱ رمضان) بضر بشمشیر امام حسن علیه السلام مقتول و راه جهنم را در پیش گرفت